نام كتاب : قصص الله يا داستان هايى از خدا - جلد دوم

نام مؤلف : شهيد احمد ميرخلف زاده و قاسم ميرخلف زاده

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

## 91 : با خداى خود به مناجات پرداختم

از لبيب عابد نقل شده : در ايام جوانى، روزى در خانه ام مارى ديدم كه به سوراخى داخل شد، فورا به دنبالش دويدم و دم او را گرفته و بيرون كشيدم.

ناگهان مار دور خود چرخيد و دست مرا نيش زد، پس از مدتى دستم از كار افتاد و فلج شد، به مرور ايام دست ديگر و پس از چندى پاهايم فلج شد، به مرور ايام دست ديگر و پس از چندى پاهايم فلج گرديد، طولى نكشيد كه هر دو چشم نابينا و زبانم گنگ گرديد، مدتى بدين حال بودم و مرا روى تختى خوابانيده بودند فقط از كل اعضاى بدنم، گوشم مقدارى شنوائى داشت.

ديگر توان انجام هيچ كارى را نداشتم، هر حرف زشت و ناگوارى را مى شيندم، اما قدرت پاسخگوئى نداشتم، چه بسيار اوقاتى كه تشنه بسر مى بردم ولى كسى به من آب نمى رسانيد و چه لحظاتى كه سيراب بودم و به زور در گلويم آب مى ريختند، همچنين بسيار مواقعى بود كه گرسنه بودم و كسى طعامى به من نمى رسانيد، و بسا ايامى بود كه سير بودم و به زور و جبر غذا مى خورم.

چند سال بدين منوال گذشت، تا اينكه روزى زنى نزد همسرم آمد و احوال مرا پرسيد، همسرم گفت : «احوال بسيار بدى دارد، نه خوب مى شود كه راحت گردد و نه مى ميرد كه ما از دست او راحت شويم» سپس سخنانى گفت : كه دانستم از زندگى با من به تنگ آمده است و راحتى خود را در مرگ من مى يابد.

با آگاهى از اين ماجرا بى نهايت دل شكسته شدم و با اخلاص تمام و بيچارگى و درماندگى و با خضوع و خشوع زياد، در اندرون دل با خداى خود به مناجات پرداختم و نجات خود را به موت و يا حيات از او خواستم، پس در آن لحظه فورا ضرباتى به تمام اعضاى بدنم وارد آمد و درد شديدى بر من عارض شد و مدتى در خواب رفتم.

چون شب سپرى شد و از خواب بيدار شدم، دستم را روى سينه ام ديدم، در حاليكه يك سال دستم روى زمين افتاده بود و اصلا حركتى نداشت، بسيار تعجب كردم كه چه شده است، در دلم خطور كرد كه دستم را حركت دهم، دستم را بلند كردم و دوباره روى سينه ام گذاشتم.

دست ديگرم را حركت دادم و همينطور پاهايم را امتحان نمودم، بالاخره از جاى خود بلند شدم و از تخت به زير آمدم و داخل حياط شدم.

پس از يك سال ستاره هاى آسمان را مشاهده كردم، نزديك بود كه از شادى قالب تهى كنم و بى اختيار زبانم به اين كلمه گويا گشت كه يا قديم الاحسان لك الحمد اى كسى كه احسان تو ديرينه است ستايش براى تو است. (1)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در سرم عشق توسودايى خوش است |  | در دلم شوقت تمنائى خوش ‍ است |
| ناله و فرياد من هر نيمه شب |  | بر در وصلت تقاضاى خوش است |
| با سگان گشتن مرا هر شب به روز |  | بر سر كويت تماشايى خوش است |
| گرچه مى كاهد غم تو جان من |  | ياد رويت راحت افزايى خوش است |
| در دلم بنگر، كه از ياد رخت |  | بوستان وباغ وصحرايى خوش است(2) |

## 92 : خدايا اگر عمر ما باقى مانده است

يك تاجر ايرانى به وسيله كشتى از كشور «هندوستان» نارگيل بار كرده بود تا به «دوبى» ببرد، قبل از حركت براى يكى از افراد خانواده اش در دوبى تگلراف زده بود كه تقريبا يك هفته بعد مى رسد.

پس از يك هفته خانواده اش آماده شدند كه از او استقبال كنند، اما هر چقدر صبر كردند، از آمدن كشتى خبرى نشد، تا اينكه ناچار به منزل بازگشتند.

خلاصه بعد از روزها و هفته ها، افراد خانواده يقين كردند كه كشتى او غرق شده است، به ناچار مجلس ختم براى او برپا كردند و پس از مدتى تصميم به تقسيم ارث او گرفتند.

روزى ناگهان كشتى تاجر در حالى كه شكسته و ويران شده، بود به بندر رسيد و لنگر انداخت.

ماجرا را از او پرسيدند، گفت : پس از سه روز حركت در دريا ناگهان هوا طوفانى شد و بادبانهاى كشتى پاره شد و كشتى از كار افتاد، به طورى كه ديگر امكان حركت با او نبود، چند روز در ميان طوفان به سر برديم و سعى كرديم فقط خودمان را از افتادن در دريا و غرق شدن حفظ كنيم.

پس از چند روز كه دريا آرام شد، مجبور شديم به هر ترتيبى شده با پارو كشتى به اين سنگينى را به طرف مقصد راه بياندازيم به همين دليل كشتى به سنگينى و خيلى آهسته حركت مى كرد.

بعد از چند روز، آب آشاميدنى ما به پايان رسيد، به طورى كه ديگر قدرت پارو زدن در كسى نبود، همه خود را آماده براى مرگ كرده بودند، وقتى فهميدم كه آخرين دقايق عمرم فرا رسيده است، دل شكسته شدم و گفتم :

خدايا اگر عمر ما باقى مانده است، در كار ما گشايش انجام بده، در همان دقايق، قطعه ابرى بالاى سر ما آمد و شروع به باريدن كرد با ناتوانى ظرف آب آماده نموديم و مقدارى از باران را جمع كرديم، وضع ما مقدارى بهتر شد، تا اينكه پس از چند روز خداوند به ما لطف كرد و ما را به ساحل رسانيد (3)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بر من نظرى كن، كه منت عاشق زارم |  | دلدار و دلارام به غير از تو ندارم |
| تا خار غم تو در پاى دلم شد |  | بى روزى تو گلها چمن خار شمارم |
| نى طاقت آن تا ز غمت صبرتوان كرد |  | نى فرصت آن تا نفسى با تو برآرم |
| تا شام در آيد زغمت زار بگيرم |  | باشد كه به تو رسد ناله زارم |
| كم كن تو جفا بر دل مسكين عراقى |  | ورنه بخدا، دست بفرياد برآرم |

## 93 : خداوند به يكى از پيامبران وحى كرد

خداوند به يكى از پيغمبران وحى نمود : فردا صبح، اول چيزى كه ديدى بخور، دومى را بپوشان، سومى را بپذير، چهارمى را نااميد مكن، و از پنجمى بپرهيز.

صبح گاه از جا حركت كرد، در اولين وهله به كوه بزرگ سياهى برخورد متحير ايستاد كه چه كنم، سپس با خود گفت : خدا دستور محال و نشدنى را نمى دهد، به قصد خوردن كوه جلو رفت، هر چه جلوتر مى رفت كوه كوچكتر شد، تا بصورت لقمه اى در آمده چون خورد ديد گواراترين خوراك است، از آنجا گذشت، طشت طلائى را ديد طبق دستور گودالى كندو آن را پنهان نمود، اندكى رفت و پشت سر نگاه كرد، ديد طشت خود به خود بيرون افتاده، گفت : من آنچه بايد بكنم كرده ام، سپس به مرغى برخورد كه يك باز شكارى آن را تعقيب مى كرد، مرغ آمد دور او چرخيد، پيغمبر گرفت : من ماءمور او را بپذيرم آستين گشود، مرغ وارد آستين شد، باز گفت : شكارى را چند روز در تعقيبش بودم ربودى، گفت : خدا به دستور داده اين را هم نااميد نكنم، قطعه اى از ران شكار را گرفت و نزد باز افكند، از آنجا گذشت مردارى يافت كه بو گرفته و كرم در آن افتاده بود، طبق وظيفه از آن گريخت.

پس از طى اين مراحل برگشت، شب در خواب به او گفتند : تو ماءموريت خويش را انجام دادى، اما فهميدى مقصد چه بود؟

گفت : نه.

به او گفتند : آن كوه، غضب بود، انسان در وقت خشم خود را در مقابل كوهى مى بيند، اگر موقعيت خويش را بشناسد و پابر جا بماند كم كم غضب آرام مى شود و سرانجام به صورت لقمه گوارائى در مى آيد كه آنرا فرا مى دهد.

اما آن طشت، كنايه از كار خير و عمل صالح بود، كه اگر مخفى كنى، خدا به هر طريق باشد آنرا در برابر كسانى ظاهر مى كند كه صاحبش را جلوه دهند. علاوه بر ثوابى كه در آخرت دارد.

اما آن مرغ، كنايه از نصيحت كننده است كه بايد راهنمائيش را بپذيرى.

اما باز شكارى حاجتمند است كه نبايد نااميدش كنى.

اما گوشت گنديده غيبت است، از آن بگريز (4).

## 94 : خداوند به پيامبر عليه السلام خطاب كرد

خداوند متعال به پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله خطاب كرد :

اى احمد! مى دانى چه وقت بنده، خدا را به راستى خواهد پرستيد؟

حضرت فرمودند : نه.

پروردگار فرمود : هنگامى كه پنج صفت صفت داشته باشد :

1- تقوى كه از گناه حفظش كند.

2- سكوتى كه از بيهوده بازش دارد.

3- ترسى كه هر روز گريه اش را زياد كند.

4- دشمنى دنيا و دوستى نيكان به جهت دوستى من با آنها. (5)

## 95 : تو را از مقام و درجه ات ساقط مى كنم

روايت شده عابدى در تمام عمر در جنگى ماءوى كرده و به عبادت خداوند مشغول بود، روزى چشمش به پرنده اى افتاد كه بر بالاى درختى لانه داشت و آواز خوش سر مى داد.

عابد با خود گفت : اگر محل عبادت خود را نزد آن درخت قرار بدهم بهتر است، زيرا از صداى خوش آن پرنده هم لذت برده و با صداى آن پرده انس ‍ مى گيرم، چنان كرد و محل عبادتش را نزد آن درخت قرار داد.

خداوند به پيامبر آن زمان خطاب نمود و فرمود : به فلان عابد بگو كه انس به مخلوق من گرفتى، تو را از مقام و درجه ات ساقط مى كنم، بطورى كه با هيچ عملى دوباره به آن مقام نخواهى رسيد. (6)

## 96 : دو قضيه در بصره

گويند در بصره آتش سوزى شد و خانه ها سوخت، تنها يك خانه در وسط بصره سالم ماند.

ابو موسى اشعرى در آن زمان حاكم بصره بود، او را از اين حادثه بزرگ با خبر كردند.

ابو موسى صاحب خانه را خواست و به او گفت : چرا خانه ات نسوخت ؟

ابو موسى گفت : من خداوند را قسم داده ايم كه آن را نسوزاند!

ابو موسى گفت : من از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيدم كه در امت من قومى هستند كه اگر خدا را قسم بدهند به خواسته خود مى رسند.

گفته اند در بصره آتش سوزى شد، شخصى به نام «ابو عبده» در بين آتشها رفت و آمد مى كرد.

امير بصيره به او گفت : آتش تو را نمى سوزاند؟

گفت : من خدا را قسم داده ام كه آتش مار نسوزاند.

امير گفت : پس برو آتش را خاموش كن.

او به ميان آتش رفت و توانست آن را مهار كند (7)

## 97 : از باغهاى بهشتى بخوريد

از نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله روايت شده كه فرمودند : از باغهاى بهشتى بخوريد.

پرسيدند : باغهاى بهشتى چيست ؟

حضرت فرمودند : هر صبح و شام به ياد و ذكر او مشغول بودن، پس تا مى توانيد ذكر بگوئيد و كسى كه دوست دارد مقام خود را نزد خدا ببيند كه مقام خدا نزد او چقدر است ؟

و به چه ميزان به ذكر خدا مشغول است، زيرا خداوند، آن اندازه به بنده اش ‍ مقام مى دهد، كه او به خداوند داده است ؟

بدانيد كه بهترين اعمال و ذكرها نزد خدا و بهتر از آنچه آفتاب بر آن مى تابد ياد خدا است و خودش خبر داده كه من، همنشين كسى هستم كه مرا ياد كرده باشد و چه مقامى بالاتر از اينكه خدا همنشين كسى باشد.

در روايات آمده كه دنيا و شيطان به سراغ اجتماع ذاكران خدا نمى روند. (8)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جانا نظرى كه ناتوانم |  | بخشا، كه به لب رسيد جانم |
| درياب، كه نيك دردمندم |  | بشتاب، كه سخت ناتوانم |
| من خسته كه روى تو نبينم |  | آخر به چه روى زنده مانم ؟ |
| گفتى كه : بمردى از غم |  | تعجيل مكن كه اندر آنم |
| اينك به در تو آمدم باز |  | تا بر سر كويت جان فشانم |
| افسوس بود كه بهر جانى |  | از خاك در تو باز مانم (9) |

## 98 : با نور خدا گوش و چشم و دلشان باز مى گردد

حضرت امير متعال ياد خود سبب روشنائى دلها قرار داد و پس از كرى و ناشنوائى به وسيله آن مى شنوند پس از تاريكى به واسطه آن مى بينند و بعد از نافرمانى، مطيع مى گردند، و خداى بزرگ در مقاطعى از زمانها و فترتها سينه ها و دل بندگانى را گشاده و با ظرفيت مى گرداند، و به دلهايشان الهام مى نمايند، و با كنه و حقيقت عقلشان سخن مى گويد.

و با نور خدا گوش و چشم و دلشان باز مى گردد و متذكر ايام الله مى شوند و از مقام و عظمت خدا مى هراسند. اينان به منزله چراغ راهنماى دلهاى مردم اند كه به خدا دل مى دهند، راه براى او هموار مى كنند و گو اينكه مژده نجات را به او مى دهند و كسى را به راه هاى چپ و راست انحراف پيدا كند، راه درست را به او مى نمايانند و او را از هلاكت و تباهى بر حذر مى دارند، و برايش مثل چراغهايى مى مانند كه در تاريكى روشن گرديده، و شبهات را از دلش مى زدايند.

آرى اهل ذكر او را به جاى دنيا برگزيده اند و تجارت و بيع آنها را از ياد او باز نمى دارند و در سراسر زندگى با شعار و ياد او روزگار را مى گذارند، و همواره حرامهاى خدا را در گوش غافلان زمزمه مى كنند، به معروف امر و از منكر دورى مى نمايند و بلكه گرد منكر نمى كردند.

گويا اينان راه دنيا را تا آخر طى كرده و به آن رسيده اند و عالم پس از مرگ را با چشم مشاهده كرده اند، و چنين اند كه گويا مسائل پنهانى و غيبى عالم برزخ را در مدت اقامت آنجا، به عينه مى دانند و از آن آگاهند و عذاب قيامت بر ايشان محقق گشته، و با اين حالت و خصوصيات پرده و حجاب آن جهان را از مقابل ديدگان اهل دنيا بر مى دارند، تا آنها را هدايت كنند و گويا آنچه ديگران نمى بينند، ايشان مى بينند و آنچه ديگران نمى شنوند، ايشان مى شنوند.

پس اگر ايشان را در ذهن خود به تصوير بكشى و مقامات معنوى و مجالس ‍ شايسته شان را از نظر بگذرانى كه دفتر اعمالشان را گسترده و مقابل خود نهاده اند و بر كارهاى كوچك و بزرگى كه ماءمور انجام آنها بوده و كوتاهى كرده اند و يا از آنها نهى شده اند و زياده روى كرده اند و بارهاى خود را بر دوش گرفته و از محل آنها ناتوان گشته اند، اينجاست كه گريه و بغض ‍ گلويشان را مى فشارد و با گريه و زارى و سوال و جواب خود را موخذه مى كنند و از پشيمانى به درگاه خدا ناله سر مى دهند و با گناهانشان اعتراف مى نمايند.

اگر ايشان را با اين حالات تصور كنى نشانه هاى هدايت و چراغهاى روشنگر تاريكى را ديده اى كه فرشتگان در اطرافشان گرد آمده و وقار و آرامش، بر دلشان فرود آمده و درهاى آسمان به رويشان گشوده و مقامهاى سرافرازى و كرامت بر ايشان گشوده و مقامهايى سرفرازى و كرامت بر ايشان مهيا كشته، مقامهايى كه در جواب قرار دارد، زيرا خداوند از كارشان خشنود و كوششان را ستوده است.

اين بندگان با دعا نسبت به درگاه خداى متعال خود را در معرض نسيم بخشش وى از گناهان، قرار داده و رهين عفو او گشته و چون خود را به فضل او محتاج مى دانند و اسيرانى خوار در مقابل عظمت اويند.

اندوه بسيار، دلهايشان را مجروح و گريه زياد چشمهايشان را زخمى كرده است و با رغبت كامل، همه درهاى رحمت حق را مى كوبند و از كسى در خواست دارند كه فراخى ها نزد او تنگ نمى گردد و اميدواران او نااميد، و دست خالى از در خانه اش باز نمى گردند. (10)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مردن به از آن كه زيست بايد |  | بى دوست بكام دشمنانم |
| چه سود مرا زندگانى |  | چون از پى سود در زيانم |
| از راحت اين جهان ندارم |  | جز درد دلى كزو بجانم |
| بنهادم پاى بر سر جان |  | زان دستخوش غم جهانم |
| كاريم فتاده است مشكل |  | بيرون شد كار مى ندانم |
| درمانده شدم، كه از عراقى |  | خود را به چه حليه وا رهانم |

## 99 : سنگ از خوف خدا گريه مى كرد

خداوند به موسى عليه‌السلام وحى فرستاد كه اى موسى هيچ آراستگى اى نزد من همانند زهد در دنيا نيست، و هيچ وسيله اى براى تقرب به من ورع از ترس من نيست، و هيچ عبادتى مانند گريه از خوف من نيست.

حضرت موسى عرضه داشت : خدايا چه پاداشى در قبال اين كارها به آنان خواهى داد؟

خداوند فرمود : به زاهدان دنيا بهشت را مباح مى كنم.

به اهل ورع، بهشتى خواهم داد كه يكى نداشته باشند.

و گريه كنندگان از ترس من، مثل ديگران باز خواست نمى شوند چون از اين كار نيست به ايشان شرم دارم.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمودند : يا على تا مى توانى از خوف خدا گريه كن، زيرا در مقابل هر قطره اشك، در بهشت خانه اى برايت بنا مى كنند.

حضرت امير عليه‌السلام فرمودند : اگر گريانى در امتى بگيريد، خداوند به خاطر گريه اش به آن امت، ترحم مى نمايد.

در روايات آمده كه يكى از پيامبران خدا، در سر راه سنگ كوچكى را ديد كه آب بسيارى از آن بيرون و مى آيد، لذا تعجب كرد و از خدا درخواست كرد كه آن را به سخن آورد.

پيامبر از سنگ پرسيد : با اين حجم كم چگونه اين همه آب از تو بيرون مى آيد؟

سنگ گفت : در اثر گريه از خوف خداست، زيرا شنيده ام كه خداوند فرمود : نارا وقودها الناس و الحجاره.

آتشى كه هيزم آن، انسانها و سنگهاست. (11)

لذا مى ترسم كه از جمله آن سنگها باشم !

آن پيامبر از خدا در خواست كرد، كه از آن سنگها نباشد و خدا نيز در خواستش را پذيرفت و آن سنگ را مژده داد و رفت.

پس از مدتى كه از آن راه بازگشت، ديد آن سنگ باز هم گريه مى كند.

پرسيد : چرا گريه مى كنى، در صورتى كه خدا تو را امان داد؟

جواب داد : آن گريه خوف بود و اين گريه شوق است. (12)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| با من دل شده گر يار نسازد چه كنم؟ |  | دل غمگين مرا گر ننوازد چه كنم ؟ |
| بر من آنست كه با فرقت او مى سازم |  | از با من بيچاره نسازد چه كنم ؟ |
| جانم ازآتش غم سوخت نگوئيد آخر |  | تاغمش يك نفسم جان نگذارد چه كنم؟ |
| من بدان فخركنم كز غم او كشته شوم |  | گر عراقى به چنين فخر ننازد چه كنم |

## 100 : چرا نزد ما نيامدى

عربى نزد پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و گفت : مرا پاك كن.

حضرت فرمودند : برو توبه و استغفار كن.

عرب دوباره و سه باره آمد و گفت : مرا پاك كن.

حضرت فرمودند : مگر اين ديوانه است ؟

مردم گفتند : نه.

حضرت پرسيدند : زنا كردى ؟

عرب گفت : آرى.

حضرت فرمودند : شايد نگاه كردى يا با دست لمس كردى ؟

عرب گفت : نه، زنا كردم.

چون عرب دوبار اقرار كرد، او را سنگ باران كردند.

گويند، پس از آن به محكوم ندار رسيد : تو ندانستى كه ما محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را براى تنفيذ احكام شرع فرستاديم و حاكم جهان كرديم چون تو به نزد او رفتى با همه مهربانى در اجراء حكم و حد جارى كردن تقصير نمى كند تو چرا نزد ما و به درگاه ما نيامدى و توبه و استغفار نكردى تا توبه را بپذيرم و از گناهت در گذرم. (13)

## 101 : يك خصلت در من است

در بنى اسرائيل عابدى بود كه روزگار زيادى به عبادت به سر برده بود، در خواب به او گفتند : كه فلان شخص رفيق تو در بهشت برين جاى خواهد داشت.

عابد در طلب او برخواست تا بداند كه چه كرده كه در بهشت جاى خواهد داشت ؟

چون عابد نزد او آمد، نه نماز شب ديد و نه روزه روز را مگر همان واجبات.

عابد گفت : به من كردار و عمل خود را بگو؟

او گفت : عبادتى علاوه بر واجبات ندارم، ليكن يك خصلت در من است و آن اينست چون در بلا و بيمارى باشم، نمى خواهم كه در عاقبت و صحت باشم و اگر در آفتاب باشم نمى خواهم كه در سايه باشم و بهر كه حكم خدا و قضاى او باشد راضى هستم و خواست خود را بر خواسته خدا مقدم نمى كنم و هر چه و هر چه او بخواهد بر خواسته خودم نيفزايم.

عابد گفت : آن چيزى كه تو را به آن مقام و منزلت رسانيد.

همين صفت است كه خداوند به حضرت به حضرت داود فرمود : اى داود دوستان مرا با اندوه دنيا چه كار؟

اندوه دنيا حلاوت و شيرينى مناجات را از دل ايشان ببرد.

اى داود من از دوستان خويش آن دوست دارم كه روحانى باشند و غم هيچ نخورند و دل بر دنيا نبندند و امور خود را به كلى با من افكنند و به قضاء من رضاى هستند. (14)

## 102 : من آن خداوندم كه...

خداوند به حضرت داود فرمود : اى داود راه ما را بر بندگانم روشن كن دوستى ما را دل آنان شيرين و بگو من آن خداوندم كه با سخاوت وجودم بخل نيست و با علمم جهل نيست و با صبرم عجز نيست و با غضبم ضجر نيست و در صفتم تغير نيست و در گفتنم تبدل نيست اگر بنده ام تقصير كند و حق كرامت را نشناسد و شكر نعمت نگذارد خداوند او را عتاب كند چنانكه به نقل از على عليه‌السلام خداوند مى يفرمايد :

اى بنده من، تو انصاف بده، من با نعمتهاى خودم با تو دوستى كنم و تو به معصيت ها با من دشمنى كنى، خوبى و نيكى من پيوسته بر تو فرود مى آيد و بدى تو همواره به سوى من اوج مى گيرد. (15)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خيز، تا قصد يار كنيم |  | گذرى بر در نگار كنيم |
| روى در خاك كوى او ماليم |  | وز غمش ناله هاى زار كنيم |
| به زبانى كه بيدلان گويند |  | رمز كى، چند آشكار كنيم |
| حاش الله كزو كينم گله |  | گله از بخت و روزگار كنيم |

## 103 : بچه اى به پاكدامنى يوسف شهادت داد

حضرت يوسف از بالاى قصر جوانى را ديد كه با لباسهاى مندرس از كنار قصر عبور مى كرد، جبرئيل به حضرت عرض كرد : اين جوان را مى شناسى ؟

حضرت يوسف فرمود : نه.

جبرئيل فرمود : اين همان طفلى است كه در گهواره به سخن آمد و نزد عزيز مصر به طهارت تو شهادت داد.

حضرت يوسف فرمود : او را بر من حقى است، پس دستور داد، جوان را آوردند و امر كرد او را لباسهاى فاخر پوشانيدند و انعام زياد در حق او ارزانى فرمود، با نگاه به اين منظره جبرئيل به خنده آمد.

حضرت يوسف فرمود : آيا احسان ما كم بود كه به نظر تحقير تبسم كردى ؟

جبرئيل عرض كرد. غرض از خنده من اين است تو كه مخلوقى هستى در حق اين جوان به واسطه يك شهادت بر حقى كه درباره تو در حال خردسالى و بى شعورى داده بود اين همه احسان كردى، آيا پروردگار بزرگ در حق بر توحيد و وحدانيت او داده چقدر احسان خواهد فرمود (16 ).

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بگذر، اى غافل، ز ياد اين و آن |  | ياد حق كن، تا بمانى جاودان |
| چونكه فراموشت شدآنچه دون اوست |  | ذاكرى، گرچه نجنبانى زبان |
| اى عراقى، غير ياد او مكن |  | تا مگر ياد آيدت با ذاكران |

## 104 : علاقه به خدا

حضرت عيسى بن مريم عليه‌السلام بر سه نفر كه لاغر به نظر مى رسيدند گذشت، پرسد علت لاغرى شما چيست ؟

عرض كردند : ترس از خدا ما را به اين صورت در آورده.

حضرت فرمودند : بر خداوند حق است كه نجات دهد خائف را.

پس حضرت بر سه نفر ديگر عبور كرد، آنها هم لاغر بودند. حضرت فرمود : شما چرا ضعيف و لاغريد.

عرض كردند : اشتياق به بهشت ما را زرد و ضعيف كرد.

حضرت فرمود : حق است بر خداوند كه عطا فرمايد آنچه را كه مخلوق از او اميد دارند.

حضرت از آنها گذشت به سه نفر ديگر لاغرتر از قبلى ها بنظر مى رسيدند.

فرمود : شما چرا لاغر مى بينم ؟

عرض كردند : حب الله.

دوستى و علاقه به ذات پاك خداوند ما را لاغر نموده.

حضرت عيسى توجهى عميق به آنها نمود و فرمود : انتم المقربون.

شما مقرب درگاه خداوند هستيد (17).

## 105 : من به خدا حسن ظن دارم

در اوايل مرجعيت آيه الله العضمى بروجردى (رحمه الله) مقدارى وجوهات به حوزه علميه قم مى رسيد، و آبه الله العضمى بروجردى، به طلاب حوزه شهريه مختصرى مى دادند در سال دوم يا سوم اقامت ايشان چند نفر از علماى برجسته دريافتند كه وجوه به مقدارى شهريه آن ماه نرسيده است، و آقاى بروجردى نمى تواند شهريه آن ماه را بپردازد.

چند نفر از علماى بزرگ از جمله آنها حضرت امام خمينى (رحمه الله) كه در آن زمان با عنوان «حاج آقا روح الله» خوانده مى شد نامه محرمانه اى براى آقاى فلسفى خطيب توانا و مشهور (رحمه الله) فرستادند كه در قسمتى از آن نامه چنين نوشته شده بود :

آقايان حاج على نقى كشانى، خسرو شاهى و حاج حسين آقا شالچى و بعضى ديگر را به منزلتان دعوت كنيد و به آنها بگوئيد حوزه در معرض خطر است مبلغى به عنوان وام بدهيد،

تا آقاى بروجردى شهريه اين ماه را بدهد، بعد كم كم وجوهات مى رسد و وام شما پرداخت مى گردد.

آقاى فلسفى مى نويسد : چون موضوع مربوط به آيه الله بروجردى بود، فكر كردم بهتر است خود ايشان را ببينم و بپرسم آيا اجازه مى دهند، چنين اقدامى كنم، به قم رفتم و به محضرش رسيدم و ماجرا را عرض كردم، ايشان با كمال صراحت و متانت فرمودند :

خداوند هرگز مرا از عنايت خود محروم نفرموده است، من به خدا حسن ظن بسيار دارم، اين مطلب مالى را با آنها در ميان گذاشتن و مطالبه كمك كردن، با حسن ظنى كه من به خدا دارم سازگار نيست، اگر پولى از وجوه رسيد كه به طلاب مى دهم و گرنه از كسى تقاضا نمى كنم.

عرض كردم : به عنوان قرض از آنها بگيريم نه رايگان.

فرمودند : خير من به خدا حسن ظن دارم.

فرداى آن روز خدمت ايشان براى خداحافظى رفتم، در آنجا حاج احمد خادمى و ديگران گفتند : ديروز عصر وجه قابل ملاحظه اى از كويت رسيد و پرداخت شهريه طالب شروع شده است، به محضر آيه الله بروجردى رفتم و عرض كردم بحمد الله خداوند يارى نمود.

فرمودند آرى ! يارى فرمود و باز يارى مى فرمايد : آرى ارتباط آقاى بروجردى با ذات پاك خداوند اين گونه قوى و تنگاتنگ بود، و بر حسب روايات و به تعبير خودشان حسن ذات اقدس الهى داشت (18).

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آمد بدرت اميدوارى |  | كاو را بجز از تو نيست يارى |
| محنت زده اى، نيازمندى |  | خجلت زده اى، گناهكارى |
| شايد ز در تو باز گردد |  | نوميد، چنين اميدوارى |
| زيبد كه شود به كام دشمن |  | از دوستى تو دوستدارى |

## 106 : از جانب خداوند است

عالم بزرگ، سيد نعمت الله جزايرى كه از شاگردان محقق اردبيلى است، مس گويد : محقق اردبيلى در سالهاى قحطى و گرانى، آنچه را از آذوقه و طعام ؛ در خانه داشت بين مستمندان تقسيم مى نمود و براى خود به اندازه يك سهم از سهم فقراء مى گذاشت.

در يكى از سالها قحطى، چنين كرد، همسرش ناراحت و خشمگين شده به او گفت : فرزندانمان در چنين سالى، وامانده و تهى دست باقى گذاشتى، تا مثل ساير مردم به گدايى بيفتد؟

محقق اردبيلى از همسرش گذشت و به مسجد كوفه رفت و در آنجا به اعتكاف و عبادت سه روزه همراه روزه و نماز پرداخت، در روز دوم اعتكاف، شخصى چند بار گندم مرغوب و آرد خوب كه بر پشت چارپايان قرار داده بود، به خانه او آورد و به همسرش تحويل داد و گفت :

اين بارها را صاحب منزل محقق اردبيلى كه اكنون در مسجد كوفه به اعتكاف اشتغال دارد، فرستاده است.

هنگامى كه ايام اعتكاف تمام شد و محقق اردبيلى به خانه اش بازگشت، همسرش به او گفت : طعامى را كه توسط آن اعرابى فرستاده بودى بسيار مرغوب و خوب بود.

محقق اردبيلى كه از اين طعام بى خبر بود، دريافت كه از جانب خداوند و امداد الهى بوده، حمد و سپاس الهى را بجا آورد (19).

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو خوش باشد كه دلدارم تو باشى |  | نديم و مونس و يارم تو باشى |
| دل پر درد را درمان تو سازى |  | شفاى جان بيمارم تو باشى |
| ز شادى در همه عالم نگنجم |  | به بوى آنكه گلزارم تو باشى |
| اگر چه سخت دشوارست كارم |  | شود آسان، چو در كارم تو باشى |
| اگر جمله جهانم خصم گردند |  | نترسم، چون نگهدارم تو باشى |
| اگر نام تو گويم بندم، چون عراقى |  | كه مى خواهم كه دلدارم تو باشى |

## 107 : برهان نظم و اثبات وجود خدا

داستانى از نيوتن مى كنيم، شما مى دانيد نيوتن متخصص در هيئت علم نجوم بود و به هيئت علاقه زيادى داشت، لذا در كارگاه خودش يك منظومى شمسى درست كرده بود كه بوسيله برق روشن مى شد.

يك خورشيد، يك كره ماه، يك كره مريخ و... درست كرده بود، اين يازده سياره را به ترتيبى كه هست قرار داده بود، وقتى كليد برق را مى زد همه اينها روشن مى شد و به حركت در مى آمد، خيلى جالب بود، همه حركات مثل منظومه شمسى بود، بعضى وقتها كه از كار خسته مى شد كليد برق را مى زد و به تماشاى آن مى نشست، راستى هم كه چنين صحنه خيلى تماشائى است حتى براى ما كه اهل فن نيستيم، او كه از همين تماشا هم كلى بهره علمى مى برد.

بلاخره يك روز رفيقش به داخل كارگاه آمد، يك صندلى گذاشت و نشست و با هم مشغول صحبت شدند، همين طور كه گرم صحبت بودند، نيوتن بدون اينكه دوستش متوجه شود، كليد برق را زد و منظومه شمسى به حركت درآمد رفيق مادى گراى او خيلى تعجب كرد، مدتى نگاه كرد و گفت :

آقاى نيوتن كار خيلى جالبى است، خيلى عالى ساخته شده، خودت آن را ساختى يا ديگرى درست كرده ؟ راستى كه كار بسيار جالبى است.

نيوتن با اعتنائى گفت : نه دوست من وجود اينها تصادفى است، تصادفا اين منظومه شمسى در اين جا پيدا شده، كسى آن را نساخته است، تصادفا اين خورشيد حركت مى كند و همين طور اين كره زمين و ساير كرات، اينها همه اش تصادف است.

دوستش يك مقدار صبر كرد و گفت : آقاى نيوتن مسخره نكن، چه كسى اين را برايت درست كرده ؟

نيوتن جواب داد يك بار كه گفتم اتفاقى درست شده، رفيقش عصبانى شده و گفت : آقاى نيوتن خودت را مسخره مى كنى يا مرا! آخر تصادف يعنى چه ؟ اين دم و دستگاه را يك آدم عادى نمى تواند درست كند و حتما بايد فرد متخصص باشد، چگونه مى گويى تصادفا به وجود آمده است ؟

نيوتن بلافاصله گفت : آقاى عزيز وقتى من مى گويم اين منظومه شمسى كه با برق كار مى كند و خيلى ساده هم هست بر اثر تصادف پيدا شده، تو عصبانى مى شوى، ولى خود تو وجود اين عالم هستى را با اين نظمش، اين كهكشان ها را با اين دقتش، اين كره زمين را با آن همه حركات گوناگون دقيق و اين عالم هستى را با اين نظم و برنامه عجيب، تصادفى مى دانى و حرف خود را عقلائى ؟! تو ادعا مرا مسخره و باور نكردنى مى دانى و توقع دارى كه ديگران حرفهاى تو را بپذيرند؟ تو كه مى دانى و توقع دارى كه ديگران حرفهاى تو را بپذيرند؟ تو كه مى دانى اين چند سياره كوچك نمى تواند خود به خود به وجود آمده باشد، چگونه پذيرفته اى كه اين عالم هستى بدون خالق و منظم باشد؟

مى گويند، رفيق نيوتن از همان جا موحد شد، يعنى منظومه شمسى نيوتن، رفيق نيوتن را موحد كرد، عقلش را بيدار كرد، دست از لجاجتش برداشت و گفت : راست مى گوئى، مسلم است كه بر اين عالم هستى خالق حكيم و مدبرى حكم فرما است. (20)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى جلالت فرش عزت جاودان انداخته |  | عكس نورت تابشى بركن فكان انداخته |
| نقش بند عطرتت نقش جهان انگيخته |  | بر بساط لا مكان شكل مكان انداخته |
| چيست عالم ؟ نيم ذره در فضاى كبريات |  | آفتاب قدرتت تابى بر آن انداخته |
| كيست جان ازعكس روى تو آئينه دل گلشنى |  | بلبل جان غلغلى در گلستان انداخته |
| يك نظر كرده خروش از عالمى بر خواسته |  | يك سخن گفته غريوى در جهان انداخته |
| كى بانوار تو بينم آخر اين ذرات را؟ |  | باز در كتم تو آرى هم چنان انداخته ؟ |

## 108 : همه حروف اسماء الله است

حاكم جرجانى به اسناد خود از حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام روايت كرده كه : مردى يهودى خدمت پيغمبر خدا (صلى‌الله‌عليه‌وآله ) رسيد، عرض كرد :

فايده اين حروف هجاء چيست ؟

حضرت نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به على عليه‌السلام فرمودند : جواب او را بده و دعا كردند الهم وفقه و سدده.

اميرالمؤمنين على عليه‌السلام فرمودند : هيچ حرفى نيست مگر اسمى از اسماء الله تعالى عزوجل باشد، آنگاه فرمودند :

الف : اسم الله كه خدايى جز او نيست، او هميشه زنده و قائم و تواناست.

ب : باقى پس از فناء خلق است.

ت : تواب و قبول كننده و توبه پذير بندگان است.

ث : ثابت نگاهدارنده ايمان بندگان ثابت قدم است.

ج : جل ثناء جلالت قدر و قدوسيت او و اسماء بى حد است.

ح : حق و حى و حليم است.

خ : خبير و واقف و بينا و عليم است : ان الله خبير بما تعملون.

بدرستى كه خدا بر همه چيز دانا و بينا بر اعمال بندگان است.

د : ديان يوم الدين، دين و قرض همه بندگان را خدا روز قيامت اداء مى كند، قرض همه بندگان در هر كدام رو باشد اداء كند.

ذ : ذو الجلال الاكرام است.

ر : رئوف و مهربان است.

ز : زين المعبودين «افتخار بندگان» است.

س : سميع و بصير، «شنوا و بينا» است.

ش : شكرپذير بندگان مومن است.

ص : صادق در وعده و وعيد است لا يخلف الله وعده.

ض : ضار و نافع است، ضرر را دفع مى كند و نفع را مى رساند.

ط : طاهر و مطهر است به طهارت ذاتى و راستين و حقيقى.

ع : عالم به عباد و بندگان و مخلوق هر چيزى است.

غ : غياث مستغيثين و پناه آورندگان در هر زمان و مكان است.

ك : كافى است براى همه، در همه وقت و همه زمان كه نظير و شبيه و مثل و مانندى ندارد و نه زائيده شده و نه مى زايد.

ل : لطيف بر بندگان است به لطف خاص و الطاف خفيه.

م : مالك دنيا و آخرت است.

ن : نور آسمان و نور عرض و زمين و نور دل بندگان مومن است.

و : واحد صمد است كه الله الصمد

ه : هادى خلق و مخلوق است كه هو الذى خلق فهدى.

ل. لا مشدد در الله براى تاكيد يگانگى است كه شريك ندارد.

ى : يد الله باسط على خلق است كه قدرت و قوت او به همه جا و همه كس ‍ در هر زمان و مكان احاطه علمى دارد.

باز پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در حق حضرت على عليه‌السلام دعا كردند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمودند : يا على اين سخنى بود كه خداوند به اين سخن راضى است به دنبال اين سخن يهودى مسلمانان شد. (21)

## 109 : اميد به كرم او داريم

مرحوم شهيد دستغيب مى فرمايد : اگر ديدى در رحمت باز نشد نا اميد نشو بالاخره درى است كه هيچ كس از آن نااميد نشده يكى از بزرگان مى گويد شيطان هم از اين در آمد و محروم نرفت و آب باب و در «اعتماد به كرم الهى» الهى است.

من و شما كه از شيطان پست تر نيستم، چطور شيطان به كرم خدا تكيه كرد و از او خواست تا روز قيامت مهلتش بدهد من و تو هم بگوئيم پروردگار را اگر ما قابل مهمانى تو نيستيم، لكن اميد به كرمت داريم كه ما را هم از جمله مهمانانت قرار دهى. (22)

## 110 : بلاها ماءمور رجوع ما به پروردگار است

مرحوم شهيد دستغيب مى فرمايد :

روايت است كه مى فرمايد : وقتى كه بلائى آمد «يا بلاى عمومى مثل وبا طاعون، با بالاى شخصى مثل فقر، مرض» اگر مى خواهيد بدانيد بلا طول مى كشد يا نه، ببينيد حال التجاء و زارى داريد يا نه اگر هست كه بلا زود بر طرف مى شود.

اين بلاهائى كه به ما توجه مى شوند ماءمور رجوع ما به پروردگارند، يكى از مصالح بلا همين است كه خدا را بخوانيم، اما جان فداى كسى كه منتظر بلا نباشد، بلكه خودش متوجه رب العالمين شود، پس از استجاب دعا هم باز در خانه خدا را رها نكند، البته مصلحت باشد حاجت روا خواهد شد. (23)

## 111 : خدا هرگز غايب نيست

مراسم حج فرا رسيده بود، امام صادق عليه‌السلام در مكه بودند، و مسلمانان از مقام علمى آن حضرت بهره مند مى شدند، عده بسيارى در مسجد الحرام به محضرش آمده و احكام الهى و مسائل حج و تفسير آيات قرآن را از آن حضرت : مى آموخنتد.

چند نفر از ماديون كه منكر خدا بودند، مانند : ابن ابى العو جاء، ابن طالوت، ابن اءعمى، ابن مقفع با چند تن ديگر به مسجد الحرام آمدند و جلسه خصوصى داشتند، اين گروه به «ابن ابى العوجاء» گفتند : آيا مى توانى با غلط اندازى، اين مرد «اشاره به امام صادق عليه‌السلام را كه در آنجا نشسته محكوم كنى ؟ و با طرح سوال پيچده اى كارى كنى كه از پاسخ به آن درمانده گردد و نزد آنانكه در حضورش هستند، سرافكنده و رسوا شود زيرا تو خود مى بينى كه مردم دلباخته او شده اند، و او به عنوان علامه زمان، معروف گشته است.

ابن ابى العوجاء گفت : آرى پيشنهاد شما را مى پذيرم، همان وقت برخواست و مردم را شكافت و به پيشنهاد و به پيش رفت و جلو امام صادق عليه‌السلام نشست و سوال خود را پس از كسب اجازه، چنين مطرح كرد :

تا كى اين خرمنگاه «اشاره به كعبه» را با پاى خود مى كوبيد، و به اين سنگ پناه مى بريد، و اين خانه اى را كه از آجر و كلوخ بالا رفته مى پرستيد و مانند شترى كه رم كند، كنار آن جست و خيز مى كنيد، هر كس در اين باره بينديشد مى فهمد كه در اين كار شما، حكيمانه نيست، فلسفه اين كار را برايم بيان كن، چرا كه تو و پدرت اساس و پايه اين اين برنامه هستيد؟!

امام صادق عليه‌السلام پس از بياناتى فرمودند : «اين كعبه، خانه اى است كه خداوند بندگانش را براى پرستش خود، به اين خانه دعوت كرده است تا با آمدن به اينجا، آنها را در مقدار اطاعتشان بيازمايد، از اين رو آنان را به تجليل از اين مكان مقدس فرا خوانده، و آن را قبله گاهشان ساخته و اين مكان مقدس فراخوانده، و آن را قبله گاهشان ساخته است و اين خانه مركزى براى كسب خشنودى خدا، و راهى است كه انسانها را به سر منزل مقصود مى رساند. خداوند دو هزار سال قبل از گستردن زمين «و بيرون آمدن آن از آب» آن را آفريده، پس سزاوارترين كسى كه بايد از اوامر او پيروى كرد، و از محرمات او دورى جست، آن خدايى است كه ارواح و صورتها را آفريد.

ابن ابى العوجاء گفت : شما از شخصى كه غايب و ناديده است «يعنى خدا» سخن به ميان آورى و او را تكيه گاه سخن خود قرار دادى «و اين كار براى قانع كردن طرف، كافى نيست».

امام صادق عليه‌السلام فرمودند : خدا هرگز غايب نيست، همه چيز از آثار اوست و شاهد بر او مى باشد و او از رگ گردن به انسان نزديكتر است.

امام صادق عليه‌السلام آنچنان نشانه هاى خداشناسى را براى او تشريح كردند، كه حيران و مبهوت شد.

آنگاه امام عليه‌السلام فرمودند : همان خدا توسط پيغمبرش، كعبه را قبله گاه مسلمانان ساخته، و پرستشگاه يكتا پرستان قرار داده است.

پاسخهاى امام، آنچنان ابن ابى العوجاء را حيران و ساكت كرد كه نزد ياران خود آمد و گفت : من به شما گفتم، فرشى برايم بگسترانيد كه زير دست من باشد ولى شما مرا به اخگرى سوزان افكنديد.

يعنى من از شما خواستم كه مرا با كسى به مناظره واداريد كه مقهور من گردد ولى شما مرا در چنبره چنين دانشمندى قرار داديد كه مقهور او شدم.

ابن ابى العوجاء گفت : آيا چنين حرفى به من زنيد، همانا او «امام صادق (عليه السلام» فرزند آن كسى است «پيامبر» كه سر اين مردم «اشاره به حاجيان» را به «عنوان يكى از دستورهاى حج» تراشيده است. (24)

## 112 : سخن خدا با بندگان

بندگان من شش چيز از شماست و شش چيز از من :

ا- توبه از شما و آمرزش از من.

2- طاعت از شما و بهشت از من.

3- شكر از شما و روزى از من.

4- رضا از شما و قضا از من.

5- صبر از شما و بلا از من.

6- دعا از شما و اجابت از من.

حضرت باقر عليه‌السلام درباره گنجى كه از پسران يتيم زير ديوار بود (25) فرمودند : به خدا طلا و نقره نبود، تنها لوحى بود كه چهار جمله در آن نوشته شده بود :

1- منم خداى يگانه جز من خدايى نيست، و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله فرستاده من است.

2- عجبا كسى كه به قضا و قدر يقين دارد و چگونه در طلب رزق تعجيل مى كند؟

3- شگفتا آن كه وضع اين عالم را مى بيند چطور منكر آخرت مى شود.

4- عجبا آن كسى كه يقين به مرگ دارد چگونه دلش شاد مى گردد. (26)

## 113 : صفاتى كه خدا به بندگان خويش مى دهد

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمودند :

چون خداوند كسى را دوست دارد هشت صفت به او الهام مى كند يعنى او را به هشت كار بگمارد عرض كردند : آن صفات چيست ؟

حضرت فرمودند :

1- چشم پوشى از نامحرم.

2- ترس از خدا.

3- حيا.

4- اخلاق صالحان و برجستگان.

5- صبر.

6- امانت دارى.

7- راستى.

8- سخاوت. (27)

## 114 : هر كس با هشت طايفه بنشيند خدا...

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمودند : هر كس با هشت طايفه بنشيند خدا هشت چيز را در وجودش زياد مى كند :

ا- هر كه با توانگرى بنشيند، خدا محبت دنيا را در دلش زياد كند.

2- هر كه با بينوايان صالح بنشيند، شكر و رضايتش زياد شود.

3- هر كه با سلاطين بنشيند، قساوت و تكبر افزايد.

4- هر كه با زنان مجالست كند، نادانى و شهوتش را بيفزايد.

5- هر كه با كودكان همنشين شود، روح جراءت بر گناه و شرع آزاد است. قهرا سرايت اين روحيه در بزرگ سبب جراءت و گناه او مى شود...

6- هر كه با صالحان بنشيند، رغبتش به طاعت فزون گردد.

7- هر كه با علماء نشيند، علمش بسيار مى شود.

8- كسى كه با زهاد همنشين شود ميلش به آخرت بيشتر شود (28)

## 115 : هر كس به خدا توكل كند در امان خواهد ماند

در زمان پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله مردى بود كه هميشه توكل به خدا مى كرد و غالبا براى تجارت از شام به مدينه مى آمد، يك روز دزدى، راه بر اين مرد تاجر گرفت و شمشيرش را به قصد كشتن وى بركشيد.

تاجر گفت : اى دزد! اگر مقصود تو مال من است حاضرم مالم را در اختيار تو بگذارم ولى مرا نكش. دزد گفت : تو را بايد بكشم، اگر اين كار را نكنم، اسرار مرا فاش خواهى كرد.

تاجر كه فهميد كه كشته خواهد شد، به دزد گفت : پس به من مهلت بده تا دو ركعت نماز بخوانم، دزد قبول كرد، تاجر مشغول نماز شد و دست به سوى آسمان بلند نمود، عرض كرد : خدايا از پيغمبر تو شنيدم كه فرمود : هر كس ‍ به خدا توكل كند و نام تو را ذكر كند در امان و سلامت خواهد ماند.

بنابر اين در اين صحرا يار و ياورى جز تو ندارم و به كرم تو اميدوارم چون اين كلمات را بر زبان جارى ساخت و خود را به درياى توكل انداخت، ناگهان شخصى با عمامه سبز در حالى كه سوار بر اسبى سفيد بود ظاهر گشت، دزد، تاجر را رها كرد و به سوى آن سوار رفت آن شخص با يك ضربه شمشير، دزد را به دو نيم كرد و او را از بين برد، سپس با كمال خوشروئى به نزد تاجر آمد و گفت :

اى كسى كه به خدا توكل كردى ! دشمن تو را كشتم و خداى متعال تو را از شر او راحت كرد.

تاجر گفت : تو چه كسى هستى كه مرا در اين بيابان يارى نمودى ؟

گفت : من توكل و اخلاص تو هستم كه حق تعالى مرا به صورت ملكى آفريده، در آسمان بودم كه جبرئيل به من گفت : صاحب خود را درياب و دشمن او را هلاك نما، براى همين من فورا براى تو به زمين آمدم، در اين موقع تاجر به سجده افتاد و شكر الهى را بجا آورد آن سوار غايب شد و تاجر به مدينه آمد واقعه را با جناب رسول الله عرض نمود، حضرت فرمودند : آرى توكل اين چنين است، توكل، انسان را به اوج سعادت مى رساند و درجه متوكل به اندازه انبيا و اوليا و شهداست و نتيجه توكل، هماى رستگارى و تقرب به خداست. (29)

## 116 : هر چه خدا خواست همان مى شود

مرحوم صدر الحكماء شيرازى كه پزشك متدين و شريفى بود، در جوانى در جهرم طبابت مى كرد، روزى شخصى را كه زير بغلش را گرفته بودند از روستايى براى معالجه نزد وى آوردند، مى گويد : ديدم مرض او يكى دو تا نيست و غير قابل علاج است، خلاصه مردنى است گفتم : دوائى به او نمى دهم، همراهيان او از دست من ناراحت شدند، حتى به من زخم زبان زدند و گفتند : معلوم مى شود كه تو چيزى از طبابت نمى دانى.

من هم ناراحت شدم و از روى تمسخر گفتم : ببريد يونجه به او بدهيد، خواستم با اين حرف به آنها طعنه بزنم مدتى گذشت، روزى ديدم همان مريض با پرستارش آمدند و يك گوسفند و مقدارى زيادى روغن و كشك آوردند و از من عذر خواهى نمودند و گفتند : شما كه چنين دوايى را مى دانستيد، چرا از اول نگفتيد، چون همان يونجه خوبش كرد.

بنابر اين همه چيز دست خداوند است، گاهى آنچه سبب نيست خداوند سببيت به او مى دهد و گاهى هم سببيت را از سبب مى گيرد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در سبب سازيش سرگردان شدم |  | وز سبب سوزيش هم حيران شدم |

## حكايتى از آيت الله بهاء الدينى

ايشان مى فرمايد : شش ساعت از شب گذشته بود، چراغها خاموش و اهل خانه همه خوابيده بودند، ناگهان صداى كوبيدن در مرا از خواب بيدار كرد، در را گشودم، ديدم زنى ايستاده است، چون مرا ديد، گفت : حاج آقا چراغ بقالى روشن است، در را بستم و به اتاق رفتم، در ذهن خود مى گذراندم كه اين چه خبرى بود، آن هم در اين وقت شب، چرا بعضى مزاحمت مى كنند!!

چشمها را روى هم گذاشتم كه بخوابم، صداى خفيفى شنيدم، دقت كردم، حدس زدم حركت سوسك باشد چراغ را روشن كردم، ديدم دو عقرب بزرگ و سياه نزديك بچه كوچكمان در حال راه رفتن هستند فورا آنها را از بين بردم، چراغ را خاموش كردم، ناگهان متوجه شدم آن زن ماءمور بيدار كردن ما و سبب نجات اين طفل معصوم بوده است. (30)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اگر تيغ عالم بجنبد ز جاى |  | نبرد رگى تا نخواهد خداى |

## 117 : هدف او خدا نبود

در روايات آمده كه شخصى از بنى اسرائيل بيشتر وقتها همراه حضرت موسى عليه‌السلام بود، و احكام فقه و مسائل تورات را از ايشان فرا مى گرفت و به ديگران مى رساند و تبليغ دين مى كرد.

مدتى گذشت و حضرت موسى او را نديد، روزى جبرئيل نزد موسى بود كه ناگاه ميمونى از پيش ايشان گذشت، جبرئيل گفت : آيا او را شناختى ؟

حضرت فرمود : نه.

جبرئيل فرمود : اين همان شخص است كه احكام تورات را از تو ياد مى گرفت، اين صورت ملكوتى و باطنى اوست در عالم آخرت.

حضرت موسى تعجب كرد و پرسيد : چرا به اين شكل در آمده ؟

جبرئيل گفت : چون كه هدف او از تعليم و تعلم احكام توارت اين بود كه مردم او را به عنوان فقيه و دانشمند به حساب آورند، هدف او خدا نبود و اخلاص نداشت، به همين دليل شكل و قيافه او در عالم آخرت مانند ميمون خواهد بود. (31)

## 118 : مناجات امام حسين عليه السلام با خدا

انس پسر مالك مى گويد : در سفر حج همراه امام حسين عليه‌السلام بودم، كنار قبر رفتم، نمازش در آنجا به طول كشيد، من خود را مخفيانه به نزديك رساندم، شنيدم اين اشعار را مى خواندند :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا رب يا رب انت مولاه |  | فارحم عبيدا اليك ملجاه |
| طوبى لمن كان خادما ارقا |  | يكشوا الى ذى الجلال بلوه |
| و ما به عله و لا سقم |  | اكثر من حبه لمولاه |
| اذا اشتكى بثه و غصبته |  | اجابه الله ثم لباه |
| اذا ابتلا بالظلام مبتها |  | اكرمه الله ثم ادناه |

اى پروردگار و خدايى كه تو مولا و سرورش هستى، بندگانى را كه به سوى تو پناه آورده اند، مشمول رحمت قرار بده.

خوشا بحال كسى كه خادم و شب زنده دار و اشك ريز در خانه تو است و گرفتاريش را به سوى تو آورده و از تو رفع آن را مى خواهد آن كس كه در عين گرفتاريها، قبلش سرشار از محبت است.

وقتى رفع گرفتارى و اندوهش را از تو مى خواهد، خواسته اش را اجابت مى كنى و پاسخ مى دهى.

و وقتى كه گرفتار ستم ستمگران شد و با تضرع روى به سوى تو آورد، او گرامى داشته و مقرب پيشگاهت مى نمائى. (32)

## 119 : خداوند متعال با تو چه كرد

محدث مشهور، سيد نعمت الله جزايرى مى نويسد :

مرد مستمندى از دنيا رفت و از صبح كه جنازه او را برداشته تا هنگام غروب از او فارغ نشدند، زيرا جمعيت زيادى براى تشيع جنازه او آمده بودند ولى بعدها او را در خواب ديدند و از سوال كردند : خداوند متعال با تو چه كرد؟

گفت : خداوند مرا آمرزيد و لطف زيادى در حق من روا داشت ولى رسيدگى به حساب بندگان خيلى دقيق بود به طورى كه روزى بر در دكان يكى از دوستانم نشسته بودم و روزه دار دندان خود دو نيمه كردم، در اين هنگام به يادم آمد كه گندم من نيست آن دانه گندم نصف شده را روى گندمهاى او انداختم و رفتم، براى همين خداوند از ثواب و حسنات من به اندازه نقص ‍ قيمت گندمى كه شكسته بودم كم كرد. (33)

## 120 : خدا اينها را مى داند

هارون الرشيد به بهلول گفت : مى خواهم كه روزى تو را مقرر كنم، تا فكرت آسوده باشد.

بهول گفت : مانعى ندارد ولى سه عيب داد.

اول : نمى دانى به چه چيزى محتاجم، تا مهيا كنى.

دوم : نمى دانى چه وقت مى خواهم.

سوم : نمى دانى چه قدر مى خواهم ولى خداوند اينها را مى داند، با اين تفاوت كه اگر خطائى از من سر بزند تو حقوقم را قطع خواهى كرد، ولى خداوند هرگز روزى بندگانش را قطع نخواهد كرد. (34)

## 121 : اى موسى به خدا بگو روزى تو را نمى خواهم و...

آورده اند كه كافرى در بنى اسرائيل بود كه مدت ششصد سال در حال كفر و بى دينى گذارنيده بود، روزى حضرت موسى عليه‌السلام به كوه طور به جهت مناجات با رب غفور مى رفت، اين كافر او را ملاقات نمود و به سوى گفت : اى موسى اراده كجا دارى ؟

حضرت موسى فرمودند : اراده مناجات با خداى سبحان را دارم.

آن كافر عرض كرد : كه مرا به خداى تو پيغامى است اين پيغام را به خداى خودت بازگو كن.

حضرت قبول نمود و عرض كرد : يا موسى به خداى خودت بگو كه از خدائى تو ننگ و عار دارم و اگر تو روزى دهنده من هستى من را احتياج به روزى تو نيست.

حضرت موسى عليه‌السلام از گفته او پريشان و متغير الحال شده و به جانب كوه طور روانه شد، بعد از فراغ از مناجات با قاضى الحاجات حضرت موسى خجالت كشيد كه آن نوع كلمات را كه آن كافر گفته بود به خداوند عرض كند.

از جناب حق تعالى خطاب رسيد : اى موسى چرا پيغام بنده مرا نرسانيدى آن بنده اى كه با ما بيگانگى مى نمايد و از خدائى ما اعراض كرده.

موسى عليه‌السلام عرض كرد : خداوندا خودت بهتر ميدانى كه وى چه گفت.

خطاب رسيد : اى موسى به او بگو اگر تو از خدائى ما ننگ و عار دارى ما از اينكه تو ما هستى ننگ و عار نداريم و اگر تو روزى ما نمى خواهى من بى خواست تو روزى تو را به تو مى رسانم.

حضرت موسى از كوه طور برگشت و پيغام خداوند را به آن كافر عاصى رسانيد چون آن مرد پيغام خداوند عالم را شنيد، ساعتى سر خود را پائين انداخت و در فكر فرو رفت، پس سر خود را بلند نمود و گفت :

اى موسى بزرگ پادشاهى است كريم بنده نوازى، اى دريغا كه من عمرم را ضايع كردم و به بطالت و تبه كارى گذارنيدم، اى موسى دين اسلام و راه حق را به من عرضه كن، حضرت موسى عليه‌السلام اسلام را عرضه داشت و آن كافر كلمه توحيد و شهادت بر زبان جارى كرد و بعد از آن به سجده رفت در همان حالت جان به جان آفرين تسليم نمود و روح او را به اعلا عليين بردند.

وقتى كه يك سجده براى خدا گناه ششصد ساله مرد كافر آمرزيده شود هيچ جاى تعجب نيست كه خداوند با سجده پنجاه يا شصت ساله ما گناهان ما را بيامرزد و آمرزيده از دنيا رويم. (35)

## 122 : مى ترسم لذت آب، مرا از لذت ذكر باز دارد

روايت شده موسى عليه‌السلام عرض كرد : خداوندا مى خواهم آن مخلوق تو را كه خودش را براى ذكر تو خالص و ممحض در طاعت تو كرده است را ببينم.

خطاب رسيد موسى كنار فلان دريا برو تا آنكه را كه مى خواهى به تو بنمايانم.

حضرت موسى عليه‌السلام بيرون رفت تا به كنار آن دريا رسيد، درختى در كنار دريا ديد كه مرغى بر شاخه اى از آن درخت نشسته در حالى كه آن شاخه به طرف دريا ميل نموده و كج شده و آن مرغ مشغول به ذكر خدا است، پس آن حضرت از آن مرغ حالاتش را سوال كرد.

آن مرغ عرض كرد : اى موسى از وقتى كه خداوند مرا آفريده من روى اين شاخه مشغول عبادت او هستم و ذكر او مى نمايم و قوت و غذاى من لذت ذكر خداوند است.

حضرت موسى از او سوال نمود : آيا از آنچه در دنيا يافت مى شود چيزى را آرزو دارى.

مرغ گفت : نه، ولى در قلب خود يك آرزو دارم.

حضرت موسى عليه‌السلام فرمود : آن آرزو چيست.

مرغ گفت آن اين است كه يك قطره از آب اين دريا را بياشامم حضرت موسى تعجب نمود و گفت : اى مرغ، ميان منقار تو و آب اين دريا كه چندان فاصله اى نيست چرا منقار خود را به آب نمى رسانى مرغ عرض كرد، مى ترسم لذت آن آب مرا از لذت ذكر پروردگارم باز دارد و مرا از ذكر او در اين لحظه كه آب بياشامم باز دارد.

پس موسى از روى تعجب دو دست خود را بر سر زد. (36)

## 123 : در همه حال خداوند را خداوند خود دانى

بزرگى را پرسيدند، بندگى چيست ؟

گفت : بندگى آن است كه خداوند را در همه حال خداوند خود دانى و خود را به همه حال و به همه وجود بنده خوانى و بر بساط عبوديت هيچ كس ‍ بهتر از عيسى عليه‌السلام قدم نگذاشت، چون گفت : من بنده خدايم اى برادر بنده بودن چيزى است و بندگى كردن چيز ديگر.

اگر بنده بودن و بندگى كردن يكى بود هرگز ابليس را رو سياه نمى كردند و به خنجر «لعنت» مجروح نكرده بودند. (37)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مى كند زلفت منادى بر در دلهاى كه من |  | گوهر خورشيد در دامان شب گم كرده ام |
| گوهر يكتاى بحر دودمان دانشم |  | ليكن از ننگ سرافرازى، لقب گم كرده ام |
| اى بهائى تا كه گشتم ساكن صحراى عشق |  | در ره طاعت، سر راه طلب گم كرده ام (38) |

## 124 : آن زن همنشين حضرت داود است

امام صادق عليه‌السلام فرمودند : خداوند به حضرت داود عليه‌السلام وحى كرد :

برو به فلان زن دختر «اوس» كه نامش خلاوه است مژده بهشت بده و او را آگاه كن كه تو در بهشت همنشين او هستى.

حضرت داود عليه‌السلام به خانه آن زن رفت و در خانه را زد.

زن از خانه بيرون آمد تا حضرت را ديد گفت :

آيا در مورد من وحى رسيده است كه به خانه من آمده اى ؟

حضرت داود عليه‌السلام فرمود : آرى.

زن گفت : آن چيست ؟

حضرت داود فرمود : آن وحى الهى است در فضيلت تو.

زن گفت : او من نيستم، شايد زنى همنام من باشد، چون من لياقت آن را ندارم.

حضرت داود فرمود : آن زن تو هستى.

زن گفت : به خدا كارى كه مرا به چنين موفقيت رسانده باشد از خود نمى بينم.

حضرت داود عليه‌السلام به او فرمودند : اندكى از زندگى خود را برايم بگو.

زن گفت : هر درد و زيان و رنجى به من مى رسد صبر مى كنم و صبر كردم حتى از خدا نخواستم آن را برطرف سازد و براى صبرم پاداش نخواستم و همواره شكر خدا را نمودم.

حضرت فرمودند : به او گفتم به همين خاطر به چنين مقامى رسيدى. (39)

## 125 : تا تو مى دانى كه من خداوند...

در بنى اسرائيل مردى بود كه بسيار گناه كرده و بسيار تو به نموده بود.

روزى در انديشه شد كه از بس جفا و خطا و معصيت كرده بود، دلش از خودش گرفته بود، برخواست و از دلتنگى به صحرا رفت و گفت : بار خدايا! از بس جفا و بى حرمتى كردم دلم گرفت و جانم به گلويم رسيد و شرم دارم كه توبه كنم، تا كى از اين جفاهاى من ؟...

ندا رسيد كه : اى بنده من ! اگر هزار چنين كنى، تا تو مى دانى كه من خداوند آمرزگارم و بر گناه آمرزيدن توانايم، مرا شرم كرم باز مى دارد كه تو عقوبت كنم.

اى جان برادر! كمى فكر كن كه آيا سزاوار است كه چنين خدايى را معصيت كرد.

و آيا توفيق توبه پيدا خواهم كرد.

اگر توبه كردم آيا توبه ام پذيرفته است.

آيا اگر گناه كنم و توبه نمايم بهتر است يا گناه نكنم و دوست خدا باشم.

به قول معصوم عليه‌السلام آيا مى شود ادعاى دوستى خدا كرد و معصيت او نمود. (40)

## 126 : مناظره امام هشتم عليه السلام با منكر خدا

يكى از منكران وجود خدا، نزد حضرت رضا عليه‌السلام آمد، گروهى در محضر آن حضرت بودند.

امام عليه‌السلام به او فرمودند : اگر حق با شما باشد، ولى چنين نيست، در اين صورت ما و شما برابريم و نماز و روزه و زكات و ايمان ما به ما زيان نخواهد رسانيد و اگر حق با ما باشد - چنانكه همين است - در اين صورت ما رستگاريم و شما زيانكار و در هلاكت خواهيد بود.

منكر خدا گفت : به من بفهمان كه خدا چگونه است ؟ و در كجاست ؟

امام عليه‌السلام فرمودند : واى بر تو، اين راهى كه مى روى غلط است، خدا چگونگى را چگونه كرد، بدون آنكه را به چگونگى، توصيف شود و او مكان را مكان كرد بى آنكه خود داراى مكان باشد، بنابراين ذات پاك خدا با چگونگى و مكان شناخته نمى شود و با هيچ يك از نيروى حس، درك نمى شود و به هيچ تشبيه نمى گردد.

منكر خدا : دگر خدا را با هيچ يك از نيروهاى حس، درك نمى شود بنابراين او چيزى نيست.

امام عليه‌السلام فرمودند : واى بر تو، اينكه نيروهاى حس تو از درك او عاجز هستند، او را انكار كردى، ولى ما در عين آنكه نيروهاى حس ما از درك ذات پاك او عاجز است، به او ايمان داريم و يقين داريم كه او پروردگار ما است و به هيچ چيزى شباهت ندارد.

منكر خدا گفت : به من بگو خدا از جه زمانى بوده است ؟

امام عليه‌السلام فرمودند : به من خبر بده كه خدا از چه زمانى نبوده است، تا من به تو خبر دهم كه در چه زمانى بوده است.

منكر خدا گفت : دليل بر وجود خدا چيست ؟

امام عليه‌السلام فرمودند : من وقتى كه به پيكر خودم مى نگرم، نمى توانم در طول و عرض آن چيزى بكاهم يا بيفزايم، زيانها و بدى هايش را از آن دور سازم و سودش را به آن برسانم، از همين موضوع يقين كردم كه اين ساختمان داراى سازنده است، از اينرو به وجود صانع «سازنده» اعتراف كردم، به علاوه گردش سيارات و پيدايش ابرها، وزيدن بادها و سير خورشيد و ماه و ستارگان و نشانه هاى شگفت انگيز و آشكار را ديگر را كه ديدم، دريافتم كه اين گردنده ها، گرداننده دارد و اين موجودات داراى سازنده و پردازنده مى باشند. (41)

## 127 : با اين ذكر گوهر پيدا شد

جوانى بود كه هميشه مى گفت :

يا قديم الاحسان اءحسن الى باحسانك القديم

از او سبب آن را پرسيدن، گفت :

من قبل از اين مدت لباس زنانگى مى پوشيدم و با زنها در مجالس عروسى شركت مى كردم تا اينكه در مجلس عروسى امير و پادشاهى حاضر بودم وقتى كه مجلس تمام شد، نگهبان صدا زد در مجلس را ببنديد، چونكه گوهر گرانبهائى گم شده و بايد اهل مجلس را تفتيش و وارسى كنيم من از شنيدن اين واقعه به حالتى گرفتار شدم كه از بيان آن عاجزم.

نگهبانان شروع كردند به تفتيش حاضرين، ناگهان به من الهام شد كه بگويم :

يا قديم الاحسان احسن الى باحسانك القديم

اى خدائى كه از ديرباز احسان مى كردى به احسان قديمت به من احسان كن.

اين ذكر را چند دفعه گفتم عهد كردم كه اين عمل زشت را ترك كنم كمى مانده بود كه نوبت من برسد.

نگهبان صدا زد كه گوهر پيدا شد، در اين هنگام بى اندازه خوشحال شدم، براى همين است كه هميشه اين ذكر را مى گويم. (42)

## 128 : زير ناودان طلا گفت

ساده لوحى با رفقاى خود به مكه معظمه مشرف شد، بعد از فراغ از اعمال حج و بيرون آمدن از مكه، همراهان به او گفتند : برات آزادى از آتش جهنم گرفته اى يا نه ؟

آن ساده لوح گفت : مگر شما گرفته ايد؟ همگى با يك كلمه واحده گفتند : بلى.

سپس آن مرد، مراجعت به مكه نموده و در زير ناودان طلا رفت و عرض ‍ كرد :

خدايا برات آزادى مرا عنايت فرما!

بعد از اين جمله نوشته اى به زير افتاد كه با خط خوانا نوشته بود :

فالان رق من النار

يعنى فلانى از آتش جهنم رها شد. (43)

## 129 : شما دورغش را بپذيريد و در بهشت جاى دهيد

امام صادق عليه‌السلام فرمودند :

چون روز قيامت شود، بنده اى را مى آورند و فرمان مى شود كه او را به سوى آتش ببرند.

بنده بر مى گردد و به پشت خود مى نگرد.

خداوند جليل مى فرمايد : او را باز گردانيد، چون او را مى آورند به او مى فرمايد : بنده من چرا به پشت سر نگاه مى كردى ؟

بنده مى گويد : پروردگار! من چنين گمان بد به تو نداشتم.

خداوند مى فرمايد : گمانت به من چگونه بود؟

بنده مى گويد : پروردگارا! گمانم به تو اين بود كه مرا بيامرزى و به رحمت خودت در بهشت سكونت دهى.

امام صادق عليه‌السلام فرمودند :

خداوند بزرگ مى فرمايد : اى فرشتگان من ! به عزت و جلالم و به نعمتها و بلاهايم سوگند كه اين بنده هرگز لحظه اى به من گمان نيك نبرد و اگر لحظه اى گمان خوب به من داشت، او را به آتش نمى هراساندم شما دروغش را بپذيريد و او را در بهشت جاى دهيد. (44)

## 130 : عظمت هاى خدا در آسمانها

بسيار ضرورى است كه انسان تمام وقت عزيز خود را صرف امور جزئى زندگى مادى و رسيدن به خواسته هاى حيوانى و شهوانى خود نكند بلكه اقلا مقدارى از وقت خود را صرف انديشه در امور كلى نمايد و بدين وسيله خود را بزرگ و داراى سعه وجودى سازد شايد به مقام انسانيت برسد، مثلا ساعتى را صرف انديشه در عظمت جهان هستى نمايد تا حدى عظمت خداى جهان آفرين را بشناسد.

نظرى به آفتاب نمايد كه حدودا يك ميليون و سيصد و چهار هزار برابر كره زمين است و فاصله اش از زمين نود ميليون ميل است و داراى 9 سياره است كه يكى از آنها زمين ما است و هر سياره اى يك يا چند ماه به حساب ما دور آفتاب در حركت است، در حاليكه اين منظومه شمسى جزئى است از كهكشانى كه در آن بيش از يكصد هزار ميليون سياره است كه بعضى از آنها چند ميليون از آفتاب بزرگتر است و گفته اند قطر اين كهكشان دويست و بيست هزار سال نورى است و جز اين كهكشان ميليونها كهكشان است كه فاصله نزديكترين آنها به ما هشتصد و پنجاه هزار سال نورى است منظور از سال نورى : سال دوازده ماه هر ماه سى روز و هر روز بيست و چهار ساعت و هر ساعتى شصت دقيقه و هر دقيقه شصت ثانيه است و نور در هر ثانيه اى سيصد هزار كيلومتر حركت مى كند پس ‍ 000/000/200/331/9=000/12\*30\*24\*60\*60\*300

و نيز گفته اند دورترين سيارات چهارده ميليارد سال نورى از ما دور است و طنطاوى مصرى در تفسير سوره و النجم گويد عدد ستارگان در اين جو بى نهايت حدود 2 به علاوه 26 صفر حدس زده.

يا من فى المساء عضمته (45)

## 131 : انسان به ماوراء ماده و عالم ارواح بى خبر است

يكى از محققين مثال جالبى مى زند، مى گويد : مورچه از پاى چوب تلگراف كه رد مى شود پيش خود جمسى بيش نمى بيند، آيا مى فهمد اين چوب را انسان دانائى نصب كرده و روى آن سيمائى نصب شده كه ارتباط بين دو شهر يا شهرهاى متعدد را برقرار مى كند، بسيارى از احتياجات اجتماعى و سياسى و اقتصادى يك اجتماع را عهده دار است از آثار اين چوب و اين سيم بى اطلاع است و فقط ظاهرى را درك مى كند.

انسان نيز چنين است، نسبت به ماوراء ماده و عالم ارواح بى خبر است، (ارتباطى كه ميان ارواح است رزق ارواح چيست و چگونه است)، ارتباطى كه ميان ارواح است رزق ارواح چيست و چگونه است، حياتشان چگونه است، حياتش چگونه است ؟ ملكوت را بى خبر است تنها صورت را مى بيند و به حكم عقل.

عدم الوجدان لا يدل على عدم الوجود

نيافتن نبودن نيست، عاقل چيزى را كه ندانسته منكر نمى شود تسبيح حقيقى و تكوينى اشياء مربوط به عالم ملكوت است و گوش ما ملكى است مربوط به صداها نيست كه با برخورد به هوا گردش ما مى رسد. (46)

## 132 : دانيال مى داند قدرت شير خداست

آنچه در اين عالم ظهور پيدا كرده همه از علم و قدرت خداست، پس بايد از صاحب قدرت داشته باشيم كه خدا است لذا از هيچ كس جز خدا نمى ترسد به هيچ چيز و هيچ كس جز خدا نيز اميدوار نيست، قوى ترين افراد مشهودش شده تا وقتى كه خداوند نخواهد نمى تواند كارى كند، تا جائيكه اگر تمام قدرتهاى شخصى با هم شوند و بخواهند به او صدمه اى بزنند از آنان ترسى ندارد در حيوه القلوب نوشته وقتى بخت النصر خواست دانيال پيغمبر را به سخت ترين شكنجه ها از بين ببرد دستور داد در چاه عميقى كه شير ماده اى را قرار دادند آنگاه دانيال را در آن چاه افكندند، اگر بشر عادى بود همان لحظه از ترس مى مرد اما دانيال مى داند قدرتى كه شير دارد هم از خداست، اگر اذن خدا باشد او را مى درد و گرنه كارى به او ندارد.

چنين نقل شده كه شير از خاك مى خورد و دانيال نيز از شير پستانش ‍ استفاده مى نمود تا نميرد، خداوند به پيغمبرى در آن زمان وحى فرستاد كه براى دانيال خوراك ببر، وقتى به او خوراك رسيد دانيال گفت : الحمد لله الذى لا ينسى من ذكره.

سپاس خدائى را كه فراموش نمى فرمايد هر كس كه به ياد او باشد. (47)

## 133 : بهشت منهاى خدا زندان و جهنم است

هر گاه انسان خود را نشناخت و ندانست گمشده او چيست، مانند كرم ابريشم در انى دنيا به دور خودش مى تند، در حالى كه انسان امكان دستيابى به مقام بس والائى را دارا است، سير انسان حد يقف ندارد حد يقفش ‍ عندالله است به آنجا هم كه نائل شد باز سيرش ادامه دارد باز از افاضات ربوبى بهره مى برد.

در روايات آمده است كه ؛ روز قيامت بعضى از بندگان به بهشت مى روند و بهشت آنها عندالله است.

همسر فرعون وقتى به دستور آن ظالم ميخ ‌كوب شد الله، الله مى گفت و با خدايش مناجات پر معنائى داشت.

كه قرآن كريم از همسفر فرعون نقل مى كند كه مى گفت :

رب لى عندك بيتا فى الجنه و نجنى من فرعون و علمه و نجنى من القوم الظالمين. (48)

پروردگارا! در بهشت نزد خودت خانه اى را برايم بنا كن و مرا از دست فرعون و علمش نجات بخش مرا از گروه ستمكاران رهايى ده !

زبان حال همسر فرعون گويا چنين است، خدايا زندگى دربار فرعون و دستگاه او برايم به منزله زندان است، اينكه من زن فرعون، زن پادشاه مصر هستم برايم ناخوشايند است، خدايا دلم مى خواهد مرا در بهشت جاى دهى اما نه بهشتى دور از تو بلكه بهشتى نزد تو اگر جايگاه من نزد نباشد بهشت را هم نمى خواهم، آنجا نيز برايم زندان است.

بهشت منهاى خدا براى عباد الله مانند زندان و جهنم است.

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمودند، در شب معراج، من مكان و مقام كسانى را كه به بهشت مى روند را ديدم، قصرهائى را ديدم كه از دانه هاى مرواريد و مرجان ساخته شده بود، قصرهايى بزرگتر از دنيا.

خطاب شد اى رسول خدا! اين قصرها از آن بندگانى است كه من را شناختند.

اى رسول ! من روزى هفتاد مرتبه به اين بندگان خود نظر مى كنم و در هر نظر به آنان اضافه مى كنم و بعد به آنها مى گويم :

اى بندگان من ! بگذاريد ساير بهشتى ها در نعمت هاى خود متنعم باشند و نعمت شما سخن گفتن من با شما و سخن گفتن شما با من باشد.

زن فرعون دانست كه نزد خدا چيست، خود را شناخت لذا به كم قانع نشد، به بهشت بسنده نكرده، بهشت براى انسان بسيار كم است، بهشت چيست ؟! به چه قانع مى شويد؟ بيابيد محبوب را، بيابيد هدف را. (49)

## 134 : خداوند فرمود : اى موسى من مريض شدم

خداوند به حضرت موسى عليه‌السلام خطاب كرد :

اى موسى من مريض شدم، چرا به عيادت من نيامدى ؟!

حضرت موسى عليه‌السلام عرض كرد :

پروردگارا مگر تو هم مريض مى شوى ؟!

خطاب رسيد : آرى، فلان بنده من، دوست من، در فلان جا مريض شده است به عيادتش نرفته اى ! به عيادت من نيامده اى.

سفارش ديگر خدا به موسى عليه‌السلام

خداوند به موسى عليه‌السلام فرمود : سفارش مرا در چهار چيز به خاطر بسپار :

1- تا نديدى گناهانت آمرزيده است، به عيوب ديگران مپرداز.

2- تا نديدى گنجهاى من ته كشيده، غم روزى مخور.

3- تا نديدى ملك و سلطنت من زوال يا به غير من اميدوار مباش.

4- تا نديدى شيطان مرده است، از مكر او ايمن مباش.

حضرت موسى عليه‌السلام به خداوند عرض كرد : خدايا تو را كجا بيايم ؟

وحى آمد كه مرا در نزد دل شكستگان پيدا كن. (50)

## 135 : روح او را براى من بياور

حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمودند : چون پروردگار تبارك و تعالى از بنده خود راضى باشد به فرشته مرگ مى گويد : اى ملك الموت از نزد من به سوى فلان كس برو و روح او را براى من بياور، زيرا اعمال شايسته اى كه بجا آورده كافى است، من او را امتحان نموده ام و در منزلگاه خوبى كه مورد محبت من بوده است او را يافته ام.

ملك الموت از بارگاه جلال الهى با پانصد فرشته نازل مى شود كه با آنها شاخه هاى گل و دسته هاى ريشه دار گل زعفران است.

هر يك از آن فرشتگان او را بشارت مى دهند به بشارتى غير از آنچه فرشته ديگر بشارت بدان داده است.

در آن هنگام، فرشتگان همه شاخه هاى گل و شاخه هاى زعفران را در دست مى گيرند و براى خروج روح او به دو صف و طولانى مى بندند.

چون ابليس كه رئيس شياطين است چمش به اين منظره مى افتد دو دست خود را به روى سرش گذارده فرياد مى كشد.

پيروان او كه او را در چنين حالى مى بينند مى گويند : اى بزرگ ما چه حادثه اى روى داده است كه چنين برافروخته شدى ؟

او مى گويد : مگر شما نمى بينيد كه اين بنده خدا چه اندازه مورد كرامت و احترام واقع شده است ؟ كجا بوديد، شما از اغواى او؟

آنها مى گويند : ما كوشش خود را درباره او نموديم ولى چون از ما اطاعت نكرد، موثر واقع نشد.

البته پانصد فرشته در اين روايت به اندازه سعه و قابليت شخص مومن است و اگر احيانا درجات او در نزد خداوند تبارك و تعالى بسيار عالى باشد چه بسا هزار فرشته يا ده هزار و يا هفتاد هزار فرشته بفرستد. (51)

## 136 : حضرت نوح مى فرمايد : خداوند از من سوال نمود

يوسف بن ابى سعيد گفت : من روزى خدمت حضرت صادق عليه‌السلام بودم و حضرت به من گفتند : چون روز قيامت برپا گردد و خداوند تبارك و تعالى خلائق را در آن روز گرد آورد اولين كسى كه او را بخوانند، نوح عليه‌السلام است، پس به او گفته مى شود، آيا تبليغ نمودى ؟!

حضرت نوح مى فرمايد : آرى.

به او گفته مى شود شاهد بر گفتارت كيست !

حضرت نوح مى فرمايد : محمد ابن عبد الله صلى‌الله‌عليه‌وآله پس حضرت نوح عليه‌السلام از مكان خود بر مى خيزد و مى آيد و از مردم سبقت مى گيرد، تا نزد محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله مى آيد و او بر روى تلى از مشك قرار دارد و با على عليه‌السلام مى باشد.

نوح عليه‌السلام به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مى گويد : اى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله خداوند تبارك و تعالى از من سوال نموده است، كه آيا تبليغ كرده اى ؟! گفتم : آرى گفت گواه تو كيست ؟ گفتم : محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله پس محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله مى گويد : اى جعفر برويد و شهادت دهيد كه او تبليغ خود را كرده است.

پس حضرت صادق عليه‌السلام فرمودند : جعفر و حمزه عليه‌السلام دو نفر گواهى هستند كه براى تبليغ پيامبر گواهى مى دهند.

پس من عرض كردم : فدايت شوم ! پس على عليه‌السلام در آن موقع كجاست ؟ حضرت فرمودند منزله و در جه على عليه‌السلام از اين بالاتر است. (52)

## 137 : پدرم گفت : به ياد خدا باش خدابه تو كمك مى كند

دكتر نصير زاده پزشك چشم مى گويد : خانواده اى به مطب من آمدند كه دو فرزندشان نابينا بود، من خواستم آنها را عمل كنم، همكاران گفتند : عمل نكن، نتيجه نمى گيرى و آبرويت مى رود.

دكتر مى گويد : نمى دانستم چه كنم ؟ يك شب پدرم كه پزشك خوب و وارسته اى بود، در خواب ديدم كه لباس نو پوشيده بود و چهره بشاشى داشت به من گفت :

آن دو بچه را عمل كن، مطمئن باش موفق مى شوى به ياد خدا باش خدا به تو كمك مى كند، با نام خدا عمل كردم و هر دو بينائى خود را به دست آوردند. (53)

## 139 : خداى تعالى مى فرمايد...

از علامه طباطبائى نقل شده : در نجف هزينه زندگيم تاءخير افتاد به اين فكر افتادم كه تا كى مى توان صبر كرد؟ به محض افتاد به اين فكر افتادم كه تا كى مى توان صبر كرد؟ به محض اين فكر درب خانه كوفته شد، مردى داخل شد و گفت : من شاه حسين ولى هستم خداى تعالى مى فرمايد : در اين هيجده سال چه وقت تو را گرسنه گذاشته ام كه مطالعه خود را رها و به فكر روزى افتاده اى ؟

بر حسب عادت در نجف بعد از نماز شب و صبح به وادى السلام نجف مى رفتم در تبريز هم به قبرستان تبريز رفتم، سنگ قبرى را خواندم، نوشته بود، زبده العرقاء جناب شاه حسين ولى، معلوم شد اين همان است كه در نجف از طرف خداى تعالى برايم پيام آورده بود، تاريخ فوتش را خواندم، ديدم سيصد سال قبل از آمدنش به درب خانه من از دنيا رفته بود. (54)

## 139 : خداى مى خواهد از من دستگيرى كند

در كتاب پيام سوره حمد آمده :

مردى لا ابالى و مى گسار شبى به خانه اى رفت، صاحبخانه گفت : دخترى زيبا دارم، حاضرم به عقد تو در آورم شايد از فقر نجات پيدا كنم، دختر را حاضر ساخت.

گفتم مگر فاميل ندارد با او ازدواج كند؟

گفت : پسر عمويش خواستگار است ولى فقير است، من از خود گذشتم و فرداى آن روز براى اين دو جوان تنگدست خانه اى خريدم و عروسى راه انداختم و پس از مراسم طبق عادت به ميخانه رفتم.

ولى ديدم علاقه اى به مى گسارى ندارم، در شگفت شدم، ناگهان به ذهنم رسيد، آن دو جوان را به زندگى رسانده ام، خدا مى خواهد از من دستگيرى كند، حالت گريه و تضرع به من دست داد از مى فروشى بيرون آمدم و به كوهها اطراف رفته و تا به صبح از خداى خود توفيق ترك گناه خواستم و صبح به خانه يكى از علما دينى رفتم و راهنماى لازم را گرفته و اينك عازم سفر حج و زيارت خانه خدا هستم. (55)

## 140 : آيا در راه ما پولى به نيازمندى دادى

چون روز قيامت مى شود بر پل صراط و ترازو گاه نامه اى از سوى حق مى رسد خطاب به بنده خود مى كند :

اى بنده من تو را رايگان آفريدم و صورت زيبا دادم، قد و بالات بركشيدم، كودك بودى و راه به پستان مادرى نبردى من نشانت دادم از ميان خون، شير براى غذاى تو بيرون آوردم، مادر و پدر تو را مهربان كردم، ايشان را به پرورش تو واداشتم و از آب و باد و آتش نگهت داشتم، از كودكى به جوانى و از جوانى به پيروى رسانيدم، تو را به فهم و فرهنگ آراستم و به دانش و هنر بپيراستم، من كه با تو اين همه نيكوئيها كردم تو براى ما چه كردى ؟

چه نگاهها كه نكردى، چه نيكيها كه نياوردى، آيا هرگز در راه ما پولى به نيازمندى دادى ؟ يا سگى تشنه را از بهر ما آب دادى ؟ بنده من كردى آنچه كردى و مرا شرم آيد كه با تو آن كنم كه سزاى آنى !

من با تو آن كنم كه من سزاوار و شايسته آنم.

من تو را آمرزيدم تا بدانى كه من منم و تو توئى ؟ (56)

## 141 : خدايا آرزو را از او بگير

حضرت مسيح عليه‌السلام در عبورش به پيرمرد قد خميده اى رسيد، مشغول شخم كردن بود با زحمت بيل به دست گرفته، زمين را مى كند.

حضرت به حالش رقت كرد با اين سن بايد بازنشسته باشد، گوشه اى استراحت كند، بچه ها با بستگانش زندگيش را تاءمين كنند با اين مشقت كار مى كند، بچه ها و بستگانش زندگيش را تاءمين كنند با اين مشقت كار مى كند، دست به دعا برداشت عرض كرد، خدايا آرزو را از او بگير.

فورا پيرمرد بيل را انداخت گوشه اى دراز كشيد، آب هم جارى شد و كسى نبود آنرا تنظيم كند، خلاصه حضرت مسيح عليه‌السلام مشاهده كرد وضع زراعت با اين ترتيب خراب مى گردد، عرض كرد خدايا مثل اينكه خواست خود به مصلحت نزديكتر بود، هر طور كه خودت صلاح مى دانستى بفرما.

ناگهان پيرمرد برخواست بيل را به دست گرفت، آب را تنظيم كرد و خلاصه مشغول فعاليت شد.

حضرت مسيح عليه‌السلام جلو رفت و پرسيد، من دو كار مختلف از تو مشاهده كردم، سرگرم كار بودى، بيل را انداختى، گوشه اى استراحت كردى ناگهان برخواستى و مشغول فعاليت شدى ؟!

پيرمرد گفت : فكر مردنم افتادم من كه معلوم نيست امروز بميرم يا فردا چرا اينطور جان بكنم لذا كنار كشيدم، بعد در اين فكر رفتم كه زنده زندگى مى خواهد شايد به اين زوديها نميرم.

## 142 : هر روز خدا در كارى است يعنى چه

پادشاهى به وزيرش گفت : اين آيه قرآن كه مى فرمايد كل يوم هو فى شاءن (57) هر روز خدا در كارى است، اين كار خدا چيست ؟

وزير گفت : يك روز به من مهلت بده تا فكر كنم و پاسخ شما را بيابم.

وزير، غلام تيز هوش و دانائى داشت، وقتى غلام، وزير را افسرده و نگران ديد، پرسيد : چرا امروز چنين در انديشه و غصه فرو رفته اى ؟

وزير گفت : از تو كارى ساخته نيست.

غلام پاسخ داد : دلم برايت مى سوزد، به من بگو شايد خداوند گروه كور اندوه تو را با جواب من گشوده گرداند.

وزير جريان را براى غلام شرح داد، غلام گفت : به سلطان بگو غلام من معنى اين آيه را مى داند و مايل است شخصا پاسخ را به سمع شما برساند.

سرانجام غلام به حضور سلطان پذيرفته شد و گفت :

«تولج الليل فى النهار و تولج النهار فى الليل و تخرج الحى من الميت و تخرج الميت من الحى» و «يشفى سقيما و يعز ذليلا و يذل عزيزا» و «يفعل ما يشاء و يحكم ما يريد» و لا حول و لا قوه الله بالله العلى العظيم.

خداوند شب را در روز وارد مى كند، يعنى از روز مى كاهد و به شب مى افزايد و هم چنين روز را در شب وارد مى كند، يعنى از شب مى كاهد و به روز مى افزايد، مريض را شفا، ذليل را عزت و عزيز را ذلت مى دهد و آنچه مى خواهد انجام مى دهد و آنچه را اراده مى كند حكم مى كند و حول و قوه و نيروى بجز به وسيله خداى بلند مرتبه نيست. (58)

## 143 : براى خدا خودش را از معصيت حفظ كرد

يكى از خوبان نقل كرد به :

در كشتى پيدا شد و سر از آب بيرون آورد و چيزى را روى سقف كشتى گذاشت و رفت : يك نفر بالاى كشتى رفت ديد يك بچه شيرخوار است او داخل كشتى آورد، گفتند لابد براى او مادرى در ميان آب مى باشد، شناوران در ميان آب رفتند، مادر او را پيدا كردند و داخل كشتى آوردند، از سرگذشت او سوال كردند او گفت، كشتى ما شكست، موج دريا مرا با فرزندم به جزيره اى انداخت يك نفر به بالينم آمد و گفت شما را به خشكى مى رسانم، من بچه را در بغل گرفتم سوار قايق او نشستم وسط دريا كه رسيدم آن قايقران مى خواست خلاف عفت با من انجام دهد، من نگذاشتم، چون تسليم او نشدم اتو هم قنداقه بچه را گرفت در ميان آب انداخت و بعد مرا ميان آب انداخت.

اهل كشتى بچه را در دامنش گذاشتند تا بفهمد كسى كه براى خدا خودش را از معصيت حفظ كرد خدا هم او را حفظ مى كند. (59)

## 144 : دوست، نزد دوست است

خداوند به حضرت موسى فرمود : كه دوستى از دوستان من در فلان ويرانه از دنيا رفته اى موسى برو و كار كفن و دفن او را آماده كن.

حضرت موسى به آن ويرانه رفت مردى را مرده ديد و خشتى در زير سر و پاره اى از پارچه كهنه بر عورت خود پوشانيده، حضرت موسى گريه كرد و عرض كرد : خداوندا دوست تو اين چنين است پس دشمنت چگونه است.

خطاب رسيد اى موسى بعزت و جلال و قدرتم كه اين دوستى است از دوسيتان ما فرداى قيامت كه سر از قبر بردارد نمى گذارم قدم از قدم بردارد تا از عهده آن خشت و پلاس بيرون نيايد.

موسى عليه‌السلام دنبال گروهى از بنى اسرائيل رفت و آنها را براى كارهاى اوليه دفن حاضر كرد، چون آن گروه به ويرانه آمدند آن شخص مرده را نديدند.

موسى عرض كرد : خداوندا! اين دوست تو كه مرده بود كجا شد؟ آيا به زمين فرو رفته با به آسمان بالا رفته و يا درندگان او از خوردند.

خطاب رسيد : اى موسى اين چه گمان است كه به دوستان و ما دارى، دوستان ما را درندگان نمى خورند و به زمين فرو نمى روند، دوست كجا باشد جز به نزديك دوست.

حضرت موسى به آسمان نگاه كرد، ديد :

فى مقعد صدق عند مليك مقتدر (60)

در منزلگاه صدق در نزد پادشاه نيرومند. (61)

## 145 : عوج بن عنق مخلوق عجيب خدا

نوشته اند عوج ابن عنق صد سال پيش از رحلت حضرت آدم متولد شد و نام مادرش عناق دختر حضرت آدم است، حضرت آدم عليه‌السلام در وقت رفتن از دنيا بعد از نهصد و سى سال عمر، چهل هزار از اولاد و نوه ها در روى زمين راه مى رفتند، حدود بيست و يك و بيست دختر از خودش ‍ داشت كه از جمله دختران او عناق مادر عوج بود.

عوج هر گاه مى نشست يك در يك جريب يعنى هزار متر در هزار متر طولا و عرضا جا مى گرفت، در هز دستى ده انگشت داشت و در هز انگشتى دو ناخن داشت كه هر ناخنى مثل داس بزرگ بود.

عمر عوج ابن عنق سه هزار و هشتصد سال بود.

بلندى قامتش بيست و سه هزار و سيصد ذراع بود كه هر انگشت او سه ذرع بود.

وقتى كه مى ايستاد و هوا ابر بود، ابر تا جاى كمربند او بود و تمام حيوانات از او ترسان بودند وقتى كه او را مى ديدند فرار مى كردند.

هر وقت گرسنه مى شد دست به دريا فرو مى برد و از ته دريا ماهى بزرگى را مى گرفت و بلند مى كرد و جلوى خورشيد نگاه مى داشت و چون به حرارت آفتاب بريان مى شد آن ماهى را مى خورد.

زمانيكه حضرت نوح ماءمور به ساختن كشتى شد او به حضرت نوح در ساختن كشتى كمك مى كرد و چوب هاى سنگين وزن و بزرگ از جنگل براى حضرت نوح مى ساخت و عوض اين خدمت از حضرت نوح نان مى گرفت و مى خورد و از شهر و آبادانى طبعا نفرت دشت و اگر وارد شهرى مى شد بزرگ كوچك از آمدن او ترسناك و هراسان مى شدند.

و وقتى كه حضرت نوح كشتى ساخت و طوفان آمد عوج خدمت نوح آمد و از او التماس نمود كه او را در كشتى جاى دهد، حضرت قبول نكردند پس ‍ چون آب، دنيا را گرفت و از سر كوههاى بسيار بلند، آب به اندازه چهل گز بالا آمد از زانوى عوج بالاتر نرفت و عوج تا زمان حضرت موسى زنده ماند. (62)

## 146 : خداوند مورچه را به سخن در آورد

چون حضرت سليمان عليه‌السلام از سرزمين مورچه كه معروف است عبور نمود، شنيد كه سلطان مورچه ها به مورچه ها گفت داخل خانه هاى خود شويد كه مبادا سليمان و لشكرش شما را پايمال نمايد.

باد صداى سلطان مورچه ها را به گوش سليمان عليه‌السلام رسانيد، پس ‍ آن جناب مورچه را احضار فرمود.

حضرت سليمان به سلطان مورچه ها سلام كرد، سلطان مورچه ها جواب داد :

و عليك السلام ايها الفانى المشتغل بملك الفانى

سلطان مورچه ها گفت : اى حشمه الله، اى سليمان، آيا چنين گمان مى كنى كه از براى شما بر مردم و پريان امر و نهى است و «دستور دهنده اى » من مور ضعيفى هستم و حال آنكه چهل هزار امير دارم كه در تحت اماره هر يك از آنها چهل صف مورچه ها است كه هر صفى از آنها از مغرب تا مشرق است.

حضرت سليمان از او پرسيد : چرا لباس سياه پوشيده ايد؟

مورچه گفت : چون دنيا دار مصيبت است پس لباس اهل مصيبت بايد سياه باشد.

حضرت سليمان پرسيد : اين برآمدگى كه در ميان شماست چيست ؟

مورچه گفت : اين كمربند خدمت و طوق عبوديت است.

حضرت پرسيد : چرا از مردم دور و گريزان هستيد؟

مورچه گفت : نوعا مردم در غفلت به سر مى برند و دورى از غافلان بهتر است.

حضرت پرسيد : چرا عريان هستيد؟

عرض كرد : همين طور به دنيا آمده ايم و همين طور از دنيا بيرون مى رويم.

حضرت فرمود چند دانه از حبوبات حمل مى كنيد؟

عرض كرد : يك حبه يا دو حبه.

حضرت پرسيد : چرا زيادتر بر نمى داريد؟

مورچه گفت : تو مثل عاجز هستى و طلب از عاجز در شريعت عقل جايز نيست.

مورچه گفت : اى سليمان بهترين چيزى كه خداوند در مملكت تو به شما عنايت فرموده چيست ؟

حضرت فرمود : انگشتر من است، زيرا كه آن از بهشت آمده است.

مورچه گفت : غير از انگشتر چه چيز نزد تو فاخرتر و برتر است.

حضرت فرمود : بساط من كه فرش كه باد آن را حركت مى دهد و شبانه روز دو ماه را طى مى كند.

مورچه گفت : آيا سر اينكه خداوند بساط شما را بر باد سير مى دهد را دانسته اى ؟

حضرت فرمود : نه سرش را بگو.

مورچه گفت : اين اشاره است به اينكه اى سليمان ! آنچه با تو است از مال و منال دنيويه مثل باد است كه امروز با تو است و در دست تو است و فردا در دست ديگران است و اينكه شبانه روزى دو ماه طى مى نمايد، اشاره به اين است كه عمر تو مثل اين بساط كه در طيران و گذاران است و تو در رفتن به سمت آخرت در سرعتا و عجله اى.

مورچه گفت : نفيس ترين چيز از مملكت تو چيست ؟

حضرت فرمودند : خداوند مرا فهم و درك و زبان پرندگان و منطق طير و پرنده عنايت فرموده.

مورچه گفت : اين امر چگونه خوب و نفيس است و حال آنكه بواسطه آن از مناجات بارى تعالى باز داشته شده اى و به مناجات غير او مشغول شده اى و... (63)

## 147 : پاداش يكصد سال عبادت برايت نوشتيم

در بنى اسرائيل شبى بنده اى به خواب رفت و از عبادت شبانه باز ماند چون از خواب برخواست، نفس خود را ملامت كرد و گفت : به سبب تو از عبادت پروردگار باز ماندم ؟

به موسى خطاب شد كه به بنده ما بگو، ما براى سرزنشى كه از نفس كردى، پاداش يكصد سال عبادت برايت نوشتيم.

پس شايسته است كه انسان خردمند، با قيام به حقوق خدا و رفتن به راه خير با نفس جهاد كند، چرا كه خداوند، مجاهدان خود را ره راه درست هدايت مى نمايد پس كسى كه مى خواهد از دست شيطان سالم بماند، بايد با نفس خود مبارزه نمايد و او را چون شريكى كه شريك را محاسبه مى كند به حساب و كتاب بكشد. (64)

## 148 : خداوند به يكى از انبيا وحى كرد

خداوند به يكى از انبياء گذشته وحى كرد، كه اگر فردا در محشر لقاى مرا مى خواهى، بايد در دنيا تنها و محزون و ترسان باشى مانند پرنده اى كه در بيابانهاى خشك يكه و تنها به سر مى برد و خوراكش از درختهايى است كه گهگاه پيدا مى شود و هنگام شب به لانه اش پناه مى برد و از ترس با پرنده اى خو نمى گيرد.

پس وقتى كه از مردم گريزان بودى با خدا انس مى گيرى و كسى كه با خلوت ماءنوس شد، به خدا پناه مى برد و سختيهاى تنهائى و پايدارى بر آن از عاقبت آميزش با مردم، آسانتر است.

تنهائى شيوه زندگى صديقين است و آميزش با خلق، نشانه بدبختى و دام انسان است كه فتنه و آزمايش بزرگ است.

زيرا هر كس با مردم معاشرت كند خواهى نخواهى با آنها مدارا مى كند و كسى كه مدارا كند به رياء دچار مى شود و با آنها نرمى و انعطاف به خرج مى دهد و سعى دارد كه آنها را نرجاند و دوستى خدا و نرنجاندن و معاشرت مردم، جمع نمى گردد. (65)

## 149 : چنين كردم تا خداوند آتش جهنم را از من دور كند

روايت است كه :

روزى، يكى از غلامان على عليه‌السلام به حضرت خبر داد كه در نخلستان چشمه آبى ظاهر شده و به اندازه گردن شترى از آن بيرون مى آيد.

حضرت سه مرتبه فرمودند : به وارث مژده دهيد، سپس جمعى را شاهد گرفتند و آن را در راه خدا وقف نمودند، تا ارثش از آن خدا باشد.

و فرمودند : چنين كردم تا خداوند آتش جهنم را از من دور بدارد.

معاويه آن نخلستان را از امام حسن عليه‌السلام به دويست هزار درهم خريدارى كرد.

حضرت در پاسخ فرمودند : من چيزى را كه پدرم در راه خدا وقف كرده باشد به فروش نمى رسانم.

هر گاه دو امر براى حضرت روى مى داد سخت تر را براى خدا انتخاب مى كرد و هر گاه سجده شكر به جا مى آورد، از خوف خدا مدهوش ‍ مى شد. (66 )

## 150 : خدا مى فرمايد : به عزتم سوگند...

خداوند مى فرمايد : سوگند به عزتم براى هيچ بنده اى دو ترس و دو ايمنى قرار نمى دهيم، پس كسى كه در دنيا از من بترسد، در آخرت به او ايمنى مى دهم و هر كسى در دنيا از من نترسد، در آخرت به او ايمنى مى دهم و هر كسى در دنيا از من نترسد، در آخرت او را مى ترسانم پس كسى كه ترس ‍ داشته باشد، در تمام ساعات انتظار عقوبت دارد.

ترس از دلى رخت بر نمى بندد، مگر اينكه كاخ ايمانش ويران باشد و مراقبت دائمى از نفس، در پنهان و آشكار، خوف خدا را در دل ايجاد مى نمايد و از نشانه هايش :

1- كوتاهى آرزوها.

2- جديت در كار.

3- داشتن ورع و پرهيزكارى است. (67)

## 151 : عابدترين اهل زمين

حضرت يونس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به جبرئيل گفت : مرا به عابدترين اهل زمين راهنمائى كن.

جبرئيل عليه‌السلام مردى را به او نشان داد كه مرض جذام دستها و پاهاى او را قطع كرده و او را نابينا نموده بود.

آن مرد در آن حال مى گفت : خدايا تو را سپاس كه آنچه مى خواستى از من گرفتى و آنچه مى خواستى براى من باقى گذاشتى و اميد به خودت را در من زنده نگاه داشتى. (68)

## 152 : تو بهترين مردم هستى

روايت است كه حضرت عيسى عليه‌السلام به شخصى برخورد كرد كه كور و زمين گير و برص بود و گوشتهاى بدن او در اثر جذام از بين رفته بود، در آن حال مى گفت : خدايا تو را شكر كه مرا از آنچه بسيارى از مخلوقات را به آن مبتلا كردى سالم داشتى حضرت عيسى (عليه السلام ) به او فرمودند : آن چه بلائى است كه از آن سالم مانده اى ؟

او گفت : اى حضرت روح الله من به مراتب بهتر از آن كسى هستم كه خداوند معرفت خود را در قلب او قرار نداده است.

حضرت فرمودند : راست گفتى، سپس با او مصافحه كرد و گفت :

تو بهترين مردم هستى، و از آن به بعد عيسى عليه‌السلام با او مصاحبت نموده و به همراه او عبادت مى كرد. (69)

## 153 : خدا مرا دوست مى دارد

عبدالله بن حسن مى گويد : من كنيزى داشتم كه در خانه ام زندگى مى كرد، شبى از خواب برخواستم و او را در بستر نديدم، به دنبالش گشتم، ديدم سر به سجده گذاشته و مى گويد : خدايا به خاطر محبتى كه به من دادى گناهانم را ببخش و بيامرز.

من به او گفتم : اينطور با خدا سخن مگو، بلكه اين چنين بگو :

خدايا به خاطر حب و علاقه اى كه من به تو دارم...

كنيز گفتن : او دوستم مى داشت كه مرا از كفر به اسلام آورد و از خواب بيدارم كرد، تا عبادت كنم در حالى كه بسيارى از بندگانش در خواب هستند. (70)

## 154 : خداوند او را بيش از ما دوست دارد

پسر مبارك مى گويد : در سالى كه قحطى شديدى عارض شده بود وارد مدينه شدم، ديدم مردم براى طلب باران از شهر خارج مى شوند من هم با آنها همراه شدم، در اين هنگام غلام سياهى را ديدم كه با دو قطعه پارچه خشن خود را پوشانده بود، همراه جمعيت آمد و در كنار من نشست، شنيدم كه مى گفت : گناه زياد انجام داده ايم و اعمال بدى بجاى آورده ايم، تو باران را از ما منع كرده اى تا ما را ادب كنى، از تو مى خواهم، اى مهربان و رئوف و اى كسى كه بندگانت جر خوبى از تو نمى شناسد، باران بر اين مردم بفرستى در اين لحظه...

او مرتب مى گفت : الساعه الساعه... تا اينكه ابر در آسمان پديدار شد و باران شديدى باريدن گرفت.

پسر مبارك مى گويد : به شهر بازگشته و نزد فضيل رفتم او به من گفت : چرا غمگين و ناراحت هستى ؟

گفتم : براى اينكه يك غلام سياه، در تقرب به خدا از ما پيشى گرفت و خداوند او را بيش از ما دوست مى دارد، قصه را براى او تعريف كردم، فضيل همينكه اين مطلب را شنيد صيحه اى زد و بى هوش شد. (71)

## 155 : روزى رسان باقى است

در زمانها قديم مردى عازم مسافرت بود، همسايگانش كه از دست او ناراحت بودند به همسرش گفتند : چرا راضى شدى كه او به مسافرت برود در حالى كه خرجى و نفقه اى براى تو نمى گذارد؟

زن گفت : من از وقتى كه شوهرم را شناخته ام او را خورنده روزى يافته ام نه روزى نه روزى رسان و من خداى روزى رسانى دارم اكنون خورنده روزى به مسافرت مى رود، اما روزى رسان باقى است. (72)

## 156 : باد گفت به اذن خدا جور را برده ام

روايت شده كه زنى در زمان حضرت داود عليه‌السلام با سه قرص نان و سه كيل جو از خانه اش بيرون آمد، در راه سائلى از وى كمك خواست زن هر سه قرص نان را به او داد و با خود گفت : جو را آرد مى كنم و از آن نان مى پزم، مقدارى راه رفت، باد شديدى وزيد و جو از ظرفش را با خود برد.

زن از ماجرا اندوهگين گشت و نزد داود عليه‌السلام رفت و قصه را برايش شرح داد.

داود عليه‌السلام نزد فرزندش سليمان عليه‌السلام فرستاد تا چاره اى بينديشد.

وقتى زن ماجرا به به عرض سليمان رساند، هزار درهم به او داد.

زن دوباره نزد داود عليه‌السلام رفت و گفت : پسرت هزار درهم به من داد.

داود عليه‌السلام فرمود : نزد سليمان برو و درهم ها را به او برگردان و بگو من درهم نخواستم بلكه علت ماجرا را مى خواستم بدانم.

چون نزد سليمان بازگشت آن حضرت فرمود : من هزار درهم به تو دادم و ديگر از من چيزى نطلب.

زن گفت : من درهم نخواستم.

حضرت سليمان دوباره هزار درهم ديگر به او داد، زن بار ديگر نزد حضرت داود رفت و جريان را برايش تعريف كرد.

حضرت داود او را نزد سليمان عليه‌السلام فرستاد و گفت : درهم را به او برگردان و بگو من درهم نمى خواهم، بلكه از خدا بخواه تا باد را حاضر كند و از او سوال كند كه آيا با اجازه حق، جو را برد يا بدون اجازه.

زن نزد حضرت سليمان رفت، و او ملك موكل بر باد را احضار كرد نمود و درباره جو از او سوال كرد.

باد گفت : من به اذن خدا جو را برده ام، زيرا چند روزى است كه تاجرى در دريا مانده و حيواناتش گرسنه مانده اند و نذر كرده كه اگر كسى علوفه به او برساند، يك سوم از متاع و كالاى خود را به او بدهد، حالا من به امر خدا آن جو را پيش او بردم، تا به عهد و نذر خود وفا كند.

مدتى گذشت كه سر و كله تاجر پيدا شد، حضرت سليمان ماجرا را از او سوال نموده او هم قصه را باز گفت.

حضرت سليمان نيز آن زن را طلبيد و دستور داد كه تاجر يك سوم كالاهاى خود را به او بدهد و مقدار نذر شده شيصد و شصت هزار دينار شد و زن با خوشحالى روزى خود را تحويل گرفت به خانه برد.

آنگاه حضرت داود به فرزندش سليمان عليه‌السلام فرمود : فرزندم هر كس معامله سودمند بخواهد، بايد با خداى كريم معامله كند. (73)

## 157 : يكى از اخلاق هاى خدا صبر است

خداوند به حضرت داود عليه‌السلام وحى فرستاد كه اى داود، اخلاق خود را چون اخلاق من كن و يكى از اخلاقهاى من صبر است و صابر اگر بر صبر بميرد شهيد مرده است و اگر نميرد با سعادت زندگى كرده است.

خداوند بنده اش ايوب را چنين ستوده.

انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب

ما ايوب را بنده اى صابر و شكيبا يافتيم و نيكو بنده اى بود و همواره به ما توجه داشت.

در روايت آمده كه وقتى بيمارى حضرت ايوب شدت يافت، همسرش به او گفت دعاى پيامبران الهى مستجاب مى گردد، پس اگر از خدا خواهى مشكلات رفع مى شود؟

حضرت ايوب فرمودند : اى زن خداوند هفتاد سال ما را غرق در نعمت خود كرد، حالا بايد به همان اندازه بر بلايش شكيبائى ورزيم. (74)

## 158 : من از شما راضى هستم

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمودند : چون روز قيامت فرا رسيد، خداوند علما را جمع كند و به آنان بگويد : اى بندگان من مى خواهم به شما خير كثير دهم، چون شما سختى را در راه من تحمل كرديد و مردم به واسطه شما مرا عبادت كردند پس مژده باد شما را كه دوستان من هستيد و پس از پيامبران بهترين خلق من مى باشيد، پس مژده باد شما را كه من گناهانتان را بخشيدم و اعمالتان را پذيرفتم و مى توانيد مردم را هم مثل انبياء شفاعت كنيد و من از شما راضى هستم. (75)

## 159 : بدون حساب وارد بهشت مى شويم

امام سجاد عليه‌السلام فرمودند : وقتى كه اولين و آخرين جمع مى شوند و «قيامت» برپا مى گردد ماءمور ندا مى دهد كه كجايند آنان كه يكديگر را براى خدا دوست مى داشتند؟

سرهائى از بين مردم برافراشته مى شود، به آنها گفته مى شود كه به سوى بهشت برويد كه حسابى بر شما نيست و «نيايد در صحراى محشر معطل بشويد» آنها حركت مى كنند، در بين راه عده اى از ملائكه آنها را مى بينند و از آنان مى پرسيدند : به كجا مى رويد؟

آنها مى گويند : بدون حساب وارد بهشت مى شويم.

ملائكه مى پرسند : شما جزء كدام گروهى هستيد؟

پاسخ مى دهند : ما يكديگر را بخاطر خدا دوست مى داشتيم.

مى پرسند : عمل شما چه بود؟

مى گويند : دوستى و دوشمنى ما با افراد براى خدا بود، بخاطر با كسى دوست و بخاطر او با ديگرى «كه دشمن خدا بود» دشمن بوديم.

ملائكه مى گويند : اجر و پاداش نيكوكاران خوب است به بهشت برويد. (76)

## 160 : بهاء بهشت عفو و گذشت است

روزى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در جمع اصحاب نشسته بودند، ناگهان شروع به خنده شديدى كردند به طورى كه دندانهاى مباركشان پيدا شد عمر پرسيد : اى رسول خدا چه چيز شما را به خنده واداشت ؟

حضرت فرمودند : دو مرد از امت من در پيشگاه خداوند مى ايستند.

يكى از آنها مى گويد : خدايا حق مرا از اين شخص بگير!

خداوند به ديگرى مى فرمايد : حق بردارت را كه در دنيا به ظلم از او غضب كردى به او برگردان آن شخص مى گويد : چيزى از اعمال صالح من باقى نمانده تا به او بدهم خداوند به اولى مى فرمايد : بردار دينى تو عمل صالح و خيرى ندارد تا در عوض حق تو را بدهد، با او چه مى كنى ؟ او مى گويد : خدايا از گناهان من مقدارى را او تحمل كند.

در اين هنگام چشمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پر از اشك شد و فرمودند : آن روز بسيار بزرگ و با عظمت است، روزى است كه مردم نياز دارند تا بارها گناه و عذاب آن از آنها برداشته شود.

سپس حضرت فرمودند : خداوند به شخصى كه مورد ظلم واقع شده، مى فرمايد : چشمت را باز كن و نگاهى به بهشت بينداز! او نگاه به بهشت مى كند.

خداوند مى پرسد : چه مى بينى ؟ مى گويد : شهرهائى از نقره قصرهائى از طلا كه لولو و جواهرات در آن بكار رفته را مى بينم.

خدايا اين قصرها براى كدام پيامبر يا كدام شهيد مى باشد؟

خداوند مى فرمايد : اينها متعلق به كسى است كه قيمت آنرا بپردازد.

او مى گويد : خدايا چه كسى مالك آنها مى شود؟

خداوند مى فرمايد : تو مالك آنها خواهى شد.

او مى گويد : در برابر چه چيز آنها را مالك مى شوم ؟

مى فرمايد : در برابر عفو و گذشت از اين برادر و دوستت !

او مى گويد : خدايا او را بخشيدم و از حق خود گذشتم.

خداوند مى فرمايد : دست او را بگير و با هم داخل بهشت بشويد.

سپس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمودند : تقوى پيشه كنيد و به اصلاح بين خود بپردازيد، بدرستى كه خدا در قيامت بين مومنين اصلاح خواهد كرد؟ (77)

## 161 : آيا سجده براى غير خدا جايز است

آيا سجده براى غير خدا جايز است و اگر جايز نيست پس سجده فرشتگان بر آدم و سجده پدر و مادر و برادران يوسف بر يوسف چگونه بود؟

توضيح اينكه سجده يك نوع عبادت ذاتى اعتبارى است و محتاج به امر و قرارداد شروع نيست، چه آنكه خم شدن و به خاك افتادن امرى است كه تناسب كامل با خضوع عبادى دارد و اين موضوع هميشه در ميان مردم بوده است، روى اين اساس اگر سجده براى غير خدا جايز باشد، يعنى عبادت كردن غير جايز است در صورتى كه قطعا عبادت كردن غير خدا، شرك و كفر است، پس چرا خداوند طبق فرموده قرآن سوره بقره آيه 34 فرشتگان را به سجده كردن حضرت آدم عليه‌السلام امر مى كند؟ و يا در داستان حضرت يوسف مى خوانيم پدر مادر او، او را سجده كردند.

توضيح اينكه آن چه مى توان ادعاى ممنوعيت سجده براى غير خدا كرد، سجده اى است كه به عنوان اظهار بندگى و پرستش در برابر پروردگار باشد و در ضمن سجده ربوبيت و عظمت خداوند به ياد آيد، مسلم است كه اينگونه سجده براى غير خدا جايز نيست زيرا اگر غير خدا چنين سجده شود موجب اعتقاد به ربوبيت او شده و سر از شرك و كفر بيرون مى آورد.

به عبارت ديگر : سجده عبادت ذاتى فلسفى نيست چه آنكه اگر سجده عبادت ذاتى بود هرگز تغيير نمى كرد چرا كه بسيار مى شود سجده به عنوان استهزاء و مسخره از كسى سر مى زند و روشن است در اين صورت عبادت نيست، جز اينكه از ناحيه شرع با عقل مانعى از جواز داشته باشيم و شرع و عقل هم چه سجده اى را منع مى كند، كه براى غير خدا به عنوان پرستش و اعتماد به ربوبيت غير خدا انجام شود، اما اگر چين نباشد بلكه فقط براى تعظيم و احترام غير خدا بدون اظهار پرستش انجام شود و يا به خاطر شكر از خدا، در برابر نعمت باشد اشكال نخواهد داشت.

در مورد سجده كردن فرشتگان به آدم و سجده حضرت يعقوب و همسرش ‍ به يوسف، مسلم است به عنوان پرستش نبوده، بلكه به عنوان احترام و تعظيم آدم عليه‌السلام و حضرت يوسف عليه‌السلام و شكر گزارى خدا، به خاطر نعمت وجود آدم و يوسف عليه‌السلام بود، چه آنكه سجده كنندگان ضمنا در برابر خدا خضوع مى كردند، زيرا در صدد اطاعت فرمان او و تقدير از لطف و مرحمت او بودند، چرا كه در اين سجده اصلا شرك نيست، بلكه اصولا به عنوان اطاعت فرمان خداوند و اظهار عجز در برابر پروردگار انجام داده شده پس مانعى از انجام آن نيست. (78)

## 162 : اعتقاد فوق العاده اى به خدا داشت

حاتم اصم كه يكى از زهاد عصر خويش بود، مردى بود فقير و عائله دار كه به سختى زندگيش را اداره مى كرد، اما اعتقاد فوق العاده به خدا داشت شبى با رفقاى خود نشسته بود، صحبت حج و زيارت خانه خدا به ميان آمد شوق زيارت به دلش افتاد به منزلش مراجعت كرد، زن و بچه هايش را اطراف خود جمع نمود و مقصدش را براى آنها بيان كرد و گفت : اگر شما با من موافقت كنيد كه به زيارت خانه خدا بروم، من براى شما دعا خواهم كرد.

زنش گفت :

تو با اين حال فقر و تنگدستى و اين عائله زياد كجا مى خواهى بروى ؟ زيارت بيت الله بر كسى واجب است، كه غنى و ثروتمند باشد، بچه ها هم گرفتار مادرشان را تصديق كردند، جز يك دختر كودك كه شيرين زبانى كرده و گفت : چه مى شود اگر شما به پدرم اجازه دهيد؟ بگذاريد هر كجا مى خواهد برود، روزى دهنده ما خدا است، خداى متعال قدرت دارد، روزى را به وسيله ديگرى به ما برساند.

از گفتار اين دخترك همه متذكر شده، و او را تصديق كردند و اجازه دادند كه پدرشان به خانه خدا برود.

حاتم مسرور و خوشحال شد و اسباب سفر را فراهم كرد وبا كاروان حج حركت نمود، از آن طرف همسايگان به منزل او آمدند و زبان به ملامت خانواده اش گشودند كه چرا با اين فقر و تهى دستى گذاشتيد كه پدرتان به سفر برود، چند ماه اين مسافرت طول خواهد كشيد شما از كجا مخارج زندگى را تاءمين مى كنيد؟

همه بچه ها گناه را بار گردن دختر كوچك كردند و او را ملامت نمودند كه اگر تو سخن نگفته بودى و زبانت را كنترل مى كردى ما اجازه نمى داديم پدر به مسافرت برود، دختر متاءثر شد و اشكهايش جارى گرديد سر به سوى آسمان بلند كرد، دستها را به دعا برداشت و گفت پروردگارا اينان به فضل و كرم تو عادت كرده اند و از خوان نعمت تو برخوردار بوده اند، تو آنها را ضايع مگردان و مراهم در نزد آنها شرمنده مكن در حاليكه آنها متحير نشسته بودند و فكر مى كردند از كجا قوتى بدست آورند.

اتفاقا حاكم شهر از شكار بر مى گشت، تشنگى بر او غلبه كرده، جمعى از همراهان را به در منزل حاتم فرستاد تا آب بياورند، آنها در خانه را كوبيدند، زن حاتم پشت در آمد، پرسيد چه كار داريد، گفتند : امير درب منزل ايستاده مقدارى از شما آب مى خواهد، زن با حال بهت به آسمان نگاه كرده گفت :

پروردگارا! ديشب گرسنه به سر برديم و امروز امير به ما محتاج شده و از ما آب مى طلبد.

زن ظرفى را پر از آب كرده نزد امير آورد و از سفالين بودن ظرف غذر خواهى نمود.

امير از همراهان پرسيد : اينجا منزل كيست ؟

گفتند : منزل حاتم اصم، يكى از زهاد اين شهر است، شنيده ايم او به مسافرت بيت الله رفته و خانوده اش به سختى زندگى مى كنند.

امير گفت : ما به اينها زحمت داديم و از آنها آب خواستيم، از مروت و مردانگى دور است كه امثال ما به اين مردم مستمند و ضعيف زحمت دهند و بارشان به دوش آنها بگذارند.

امير اين بگفت و كمربند زرين خود را باز نموده به داخل منزل افكند و به همراهانش گفت : كسى كه مرا دوست دارد، كمربند خود را به داخل منزل بيندازد، همه همراهان كمربندهاى زرين را باز كرده و به داخل منزل افكندند، موقعى كه خواستند برگردند، امير گفت :

دورد خدا بر شما خانواده باد! الان وزير من قيمت كمربندها را براى شما مى آورد و آنها با مى برد، خداحافظى كرده و رفتند چند لحظه اى طول نكشيد كه وزير برگشت و پول كمربندها را آورد و آنها با تحويل گرفت، چون دخترك اين جريان را مشاهده كرد به گريه افتاد از او پرسيدند، چرا گريه مى كنى ؟ بايد خوشحال باشى، زيرا خداى متعال به لطف خود، به ما وسعت داده است، دختر گفت :

گريه ام براى آن كه ما ديشب گرسنه سر بر بالش گذارديم، و مخلوقى بسوى ما يك نظر انداخت، ما را بى نياز ساخت، پس هرگاه خداى مهربان بسوى ما نظر افكند آنى ما را وا نخواهد گذارد، بعد براى پدرش دعا كرد، پروردگار! همچنانكه به ما نظر مرحمت فرمودى و كار ما را اصلاح كردى نظرى بسوى پدر ما كن و كار او را اصلاح فرما. (79)

## 163 : هاتفى به حاتم اصم گفت

تا به حال جريان زندگى خانواده حاتم اصم را خوانديد ما در داستان 162 جريان را نقل كرديم، اينك چند جمله از جريان مسافرت خود او را بخوانيد تا بدانيد در نتيجه اعتقاد به خدا چگونه لطف پروردگار شامل حال اين پيرمرد شد، هنگاميكه او در ميان قافله حركت مى كرد، كسى از او فقيرتر نبود، زيرا نه مركبى داشت كه بر آن سوار شود و نه توشه درستى البته كسانى كه او را مى شناختند، گاهى كمك مختصرى به او مى نمودند، اتفاقا شبى از معالجه اش عاجز گرديد، امير گفت :

آيا كسى در ميان قافله هست كه اهل عبادت باشد و براى من دعا كند؟ گفتند : بله، حاتم اصم همان پيرمرد زاهد همراه است.

امير گفت : او را هر چه زودتر حاضر كنيد.

غلامان دويدند و او را نزد امير آوردند، حاتم سلام كرد و كنار بسترش ‍ نشست و دعا كرد، از بركت دعايش براى امير بهبودى حاصل گشت، از اين نظر مورد توجه و علاقه امير قرار گرفت، دستور داد مركبى براى سوارى او آماده كنند و مخارجش هم در رفتن و برگشتن با امير باشد، حاتم تشكر كرد و آنشب را هنگام خواب در بستر با خداى خود مناجات كرد و به خواب رفت، در عالم خواب هاتفى به او گفت :

اى حاتم ! كسى كه كارهايش را با ما اصلاح كند و بر ما اعتماد داشته باشد ما هم لطف خود را شامل او خواهيم كرد.

اينك براى فرزندانت غمگين مباش، ما وسيله معاش آنها را فراهم كرديم، از خواب بيدار شد و بسيار حمد و ثناى الهى نمود.

هنگامى كه از سفر برگشت، فرزندانش به استقبال پدر شتافتند و از ديدن او خوشحالى مى كردند ولى او از همه بيشتر به دختر كوچكش محبت ورزيد و او را در آغوش گرفت و صورتش را بوسيد و گفت : چه بسا كوچكهاى اجتماعى از نظر «فهم و شعور» بزرگان اجتماع ديگر هستند و به آنها برترى دارند خدا به بزرگتر شما از نظر سن توجه نمى كند بلكه نظر دارد به آنكه معرفتش در حق او بيشتر باشد پس بر شما باد به معرفت خدا و اعتماد بر او، زيرا كسى كه بر او توكل كند خدا هم او وا نمى گذارد. (80)

## 164 : ديگر جز خداى عزوجل براى خود پناهى نمى بينم

سعدى مى گويد يكى به اتفاق گفتند براى درد شما درمانى نيست مگر زهره آدمى كه داراى چندين صفت باشد و آن صفات را بيان كردند.

شاه دستور داد تا غلامان جستجو نمودند و شخصى را به آن صفات پيدا كنند، عاقبت در دهكده اى، دهقان زاده اى را به آن خصوصيات يافتند، او را با پدر و مادرش به دربار آوردند، شاه موضوع را به آنها گفت، آنها حاضر شدند، در برابر پول پسر را براى كشتن تسليم كنند، جلسه اى تشكيل گرديد كه جمعى از رجال در آن حضور داشتند، قاضى هم براى فتوى دادن به قتل احضار گرديد، جلاد، جوان را روى نطع نشانيد، گوش به فرمان شاه است تا سر از بدنش جدا سازد.

قاضى نظر به حفظ شخص اول مملكت به قتل او راءى داد، از طرف شاه نيز فرمان كشتن صادر گرديد.

جوان كه مرگ را به چشم خود مى ديد سر بسوى آسمان نموده و تبسم كرد.

شاه گفت : اى جوان هنگام خنده نبود، چرا خنديدى ؟

جوان گفت : اعلى حضرتا! انسان در مرحله اول براى كوتاه كردن دست ستمگر از سر خود به پدر و مادر پناه مى برد و از آنها استمداد مى جويد و در مرحله دوم به قاضى مملكت شكايت مى كند و در مرحله سوم به شخص ‍ شاه پناه مى برد تا دفع ظلم از او كند اكنون مى بينم پدر و مادر من براى مشتى پول از فرزند خود گذشتند و او را به دراهمى ناچيز فروختند، قاضى هم به كشتن من فتوى مى دهد و شاه هم مصالح خود را بر مصالح ديگران مقدم مى دارد، ديگر جز خداى عزوجل براى خود پناهى نمى بينم.

شاه از گفتار او متاءثر شد و اشكش فرو ريخت و گفت : مرگ براى من گواراتر است از ريختن خون بى گناهى، پس صورتش را ببوسيد و او را مورد لطف قرارداد و نعمت فراوانى هم به او مرحمت فرمود و آزادش ساخت و در نتيجه اين گذشت در همان شفا يافت.

از بيان اين داستان چنين نتيجه مى گيريم موقعى كه انسان اميدش از اسباب و وسائل قطع نشود و توجه كامل به خدا پيدا نكند كارش به سامان نينجامد. (81)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شنيدم كه صياد در مرغزار |  | روان گشت روزى به عزم شكار |
| همى كوه و هامون و صحرا دويد |  | خرامان به پاى درختى رسيد |
| يكى قمرى بر سر شاخه ديد |  | كمان را بياراست زه را كشيد |
| چه قمرى نظر كرد بالاى سر |  | يكى باشه اى آمدش در نظر |
| به پايين نظر كرد با خويش گفت |  | اجل گشته در كامم امروز گفت |
| به بالاى سر باشه صيد گير |  | به پايين صياد و بر شصت تير |
| كجا آورم روى، جائى نماند |  | الهى ندارم به جز تو امان |
| كه ناگه يكى مار آمد پديد |  | ابر شصت صياد محكم گزيد |
| بلرزيد شصتش رها گشت تير |  | چه بر سينه باشه شد جايگير |
| ز بالا بيفتاد همان باشه، مرد |  | به پايين صياد هم، جان سپرد |
| اگر تيغ عالم بجنبد زجاى |  | نبرد رگى تا نخواهد خداى |
| خدا كشتى آنجا كه خواهد برد |  | اگر ناخداى جامه بر تن درد |

## 165 : سخن خدا با حضرت يعقوب

امام صادق عليه‌السلام فرمودند : وقتى بنيامين فرزند حضرت يعقوب عليه‌السلام از او دور شد، حضرت يعقوب عرض كرد : خدايا آيا به من رحم نمى كنى ؟

خدايا بينائى چشمم را گرفتى و دو پسرم را هم از من دور كردى !

خداوند وحى فرستاد كه : اگر دو فرزندت را قبض روح هم كرده باشم آنها را زنده مى كنم تا آنها را به تو برسانم وليكن آيا به ياد دارى كه گوسفندى سر بر بريدى و غذائى پختى و خوردى و فلان همسايه ات روزه بود و چيزى از آن غذا به او ندادى ؟! (82)

## 166 : خدا را قسم مى داد كه مولايش او را نزد

يكى از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله روزى غلام خود را كتك مى زد و آن مرتب مى گفت : تو را به خدا نزن، بخاطر خدا از من بگذر و...

ولى مولايش او را نمى بخشيد و همچنان او را زير ضربات خود قرار داده بود، عده اى از فرياد آن غلام پيامبر را مطلع كردند.

حضرت برخواسته و نزد آنها آمدند.

مولاى غلام وقتى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را ديد، دست از كتك زدن برداشت.

حضرت به او فرمودند : او تو را به حق خدا قسم داد و تو از او نگذاشتى ولى حالا كه مرا ديدى از زدن او دست برداشتى ؟

حضرت فرمودند : اگر او را آزاد نمى كرد با صورت به آتش جهنم مى افتادى. (83)

## 167 : زيرا خدا همنشين من است

به راهبى گفتند : چه چيز باعث شد تا تو بتوانى بر تنهائى صبر كنى ؟

گفت : من تنها نيستم، زيرا خداوند همنشين من است، هر زمان كه بخواهم او با من صبحت كند، قرآن مى خوانم، و اگر بخواهم من با او حرف بزنم نماز مى خوانم.

اويس قرنى نشسته بود كه شخصى نزد او آمد، اويس از او پرسيد : براى چه به اينجا آمده اى ؟

او گفت : آمده ام تا با تو ماءنوس باشم.

اويس گفت : چطور كسى كه خداى خود را مى شناسد به ديگرى انس ‍ مى گيرد. (84)

## 168 : سخن شيطان با خدا

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمودند : وقتى كه شيطان طرد و رانده شد و از آسمان به زمين فرستاده شد، به خدا عرض كرد : خدايا مرا به زمين فرستادى، مرا از خود راندى، پس خانه اى براى من قرار بده.

خداوند فرمود : حمام خانه ات باشد.

گفت : محلى براى نشستن من قرار بده.

فرمود بازارها و سر گذرها و چهار راهها.

گفت : غذايى برايم قرار بده.

فرمود : آنچه اسم خدا بر آن برده نشده.

گفت : نوشيدنى برايم قرار بده.

فرمود : هر مايعى كه مست كننده باشد.

گفت : موذنى برايم قرار بده.

فرمود : آلات موسيقى.

گفت : چه بخوانم ؟

فرمود : شعر.

گفت : كتابى برايم قرار بده.

فرمود : شر و عداوت.

گفت : سخنم چه باشد؟

فرمود : دروغ.

گفت : وسيله اى برايم مقرر كن.

فرمود : زنان. (85)

## 169 : براى خوردن نان مناجات را قطع كرد

نقل شده كه حضرت عيسى عليه‌السلام شصت روز بدون آنكه چيزى بخورد و حتى به ياد خوراكى بيفتد، مشغول عبادت و مناجات با خداى خود بود، روزى به ياد نان افتاد و براى خوردن مقدراى نان مناجات را قطع كرد، ديد نانى در كنار او قرار داده شده است، پس نشست و شروع به گريستن كرد كه چرا به خاطر دنيا مناجات را ترك نموده است، در آن هنگام پيرمردى را ديد و به او گفت : اى دوست خدا! من در يك لحظه كه به ياد خوردن افتادم، مناجات را قطع كردم، تو براى من دعا كن.

پيرمرد گفت : خدايا اگر از زمانى كه تو را شناخته ام لحظه اى فكرم مشغول نان و خوردنى بوده است، مرا نيامرز! آن پيرمرد چنين بود كه اگر چيزى بدست مى آمد و براى صرف طعام او حاضر مى شد بدون فكر و خيال آن را مى خورد و ابدا فكرش را مشغول دنيا و ماءكولات آن نمى نمود. (86)

## 170 : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در معراج با خدا سخن گفت

از حضرت امير عليه‌السلام روايت است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در شب معراج از خداوند پرسيدند : پروردگارا! كدام عمل فضيلت بيشترى دارد؟

خداوند فرمود : چيزى نزد من از توكل به خودم و خشنودى از تقسيم بالاتر نيست.

اى محمد! دوستى خود را نسبت به دوستداران لازم نمودم و محبت خود را به افراد مهربان كه در راه من مهربانى مى كنند واجب كردم و محبت خود را نسبت به كسانى كه به من پيوسته اند و افرادى كه بر من توكل نموده اند، لازم ديدم.

بايد بدانى كه دوستى من پايانى و نهايى ندارد و هرگاه بر دوستى خود نسبت به ايشان بيفزايم، نشانه اى در قرآن قرار مى دهم، آنان كسانى هستند كه چون من به مخلوقاتم مى نگرم و نيازهاى خود را نزد مردم ابزار نمى كنند و شكمها را از حرام نگاه مى دارند، در دنيا به ذكر و محبت من غرق در نعمتند و نهايت رضايت را از ايشان دارم.

اى احمد! اگر دوست مى دارى كه با ورع ترين مردم باشى، نسبت به دنيا زهد پيشه كن و به آخرت تمايل داشته باش ؟

حضرت پرسيدند : خدايا چگونه زاهدترين باشيم ؟

فرمود : در دنيا اندكى از خوراكيها و نوشيدنيها و پوشيدنيها برگير و براى روز بعد ذخيره مكن و بر ذكر من مداومت نما.

حضرت پرسيدند : چگونه بر ذكر تو مداومت كنم ؟

فرمود : با دورى از مردم و گرويدن به خلوت و عدم توجه به تلخ و شيرين دنيا و خالى داشتن شكم و خانه ات از نعمتهاى دنيائى.

اى احمد! برحذر باش كه مانند كودكان نباشى، كه هر رنگى را مى بينند و هر چيزى را از ترش و شيرين كه به دست مى آورند، مغرور مى گردند.

عرض كردند : خدايا مرا به كارى دعوت كن كه با انجام آن به تو نزديك شوم ؟

فرمود : شب خود را روز قرار بده و روزت را شب.

پرسيدند : چگونه ؟

فرمود : خوابت را در شب تبديل به نماز و غذايت را در روز گرسنگى كن و روزه بگير.

اى احمد! سوگند به جلال و عزتم اگر بنده اى چهار خصلت را برايم ضمانت نمايد، او را در بهشت داخل مى كنم :

1- زبانش را جز در موارد لازم باز نكند.

2- دلش را از وسواس حفظ كند.

3- بداند من نسبت به تمام حالاتش علم دارم و او را مى بينم.

4- نور چشمش را گرسنگى بداند و «روزه بگيرد».

اى احمد! اگر شيرينى گرسنگى و روزه و خاموشى و خلوت و دورى از مردم و نتايجى كه در پى دارند، مى چشيدى هميشه بر آنها ملامت مى كردى.

پرسيدند : خداوندا! نتيجه گرسنگى چيست ؟

فرمود : كسب حكمت و دانش و حفظ قلب و تقرب به من و حزن دائم و سبكى مخارج زندگى در ميان مردم و گفتن سخن حق است و باك نداشتن از اينكه زندگى با آسانى مى گذرد يا با سختى.

اى احمد! آيا ميدانى بنده در چه وقت به من تقرب مى يابد.

عرضه داشت : نه اى پروردگار من.

فرمود : هنگامى كه گرسنه و روزه باشد و يا در حال سجده.

اى احمد! در شگفتم از سه كس، بنده اى كه در حال نماز است و مى داند به سوى چه كسى دست را بالا برده و مقابل چه كسى ايستاده و چرت مى زند و در شگفتم از كسى كه خوراك يك روز را دارد با اين وصف در فكر مخارج فردا است و برايش تلاش مى كند و در شگفتم از بنده ام كه نمى داند من از راضيم يا خشمگين، با اين حال مى خندد. (87).

## پی نوشت ها :

1- گناهان كبيره : ج 1، ص 92. احكام : ص 479.

2- ديوان عراقى.

3- فاتحه الكتاب شهيد دستغيب : ص 81. احكام : ص 552.

4- نصايح : ص 229.

5- نصايح : ص 232.

6- شنيدنى هاى تاريخ، مرحوم فيض كاشانى : ص 398.

7- شنيدنى هاى تاريخ : ص 399.

8- ارشاد القلوب : ج 1، ص 159.

9- ديوان عراقى.

10- ارشاد القلوب : ص 175.

11- سوره تحريم : آيه 5.

12- ارشاد القلوب : ص 245 و 246.

13- داستانهاى عرفانى، خواجه عبدالله انصارى : ص 18.

14- داستانهاى عرفانى : ص 31.

15- داستانهاى عرفانى، خواجه عبدالله انصارى : ص 31.

16- خزينه تاجواهر مرحوم نهاوندى : ص 631 - هماى سعادت : ص 16.

17- هماى سعادت : ج 2، ص 62.

18- سرگذشتهاى عبرت انگيز : ص 154 خاطرات و مبارزات حجه الاسلام فلسفى : ص 175.

19- بهجت الامال : ج 2، ص 110 - سرگدشتهاى عبرت انگيز : ص 214.

20- تفسير سوره ياسين آيه الله العظمى مظاهرى : ص 176.

21- تفسير سوره حمد استاد عمادزاده : ص 186 : سرگذشتهاى تلخ و شيرين قرآن : ج 2، ص 57.

22- كتاب سيد الشهداء مرحوم شهيد دستغيب : ص 258.

23- سيد الهشداء : ص 264.

24- داستانهاى شنيدنى چهارده معصوم : ص 124 - تخليص ترجمه ارشاد : ج 2، ص 193.

25- مربوط به سوره عنكبوت : آيه 80.

26- نصايح با سخنان چهارده معصوم : ص 249.

27- نصايح يا سخنان چهارده معصوم : ص 270.

28- نصايح يا سخنان چهارده معصوم : ص 280.

29- روايتها و حكايت ها : ص 100.

30- روايتها و حكايتها : ص 91 كتاب 30، مجلس ص 71 - كتاب آيت بصيرت : ص 83.

31- داستانهاى پراكنده : ج 4، ص 138 - روايتها و حكايتها : ص 129.

32- بحار الانوار : ج 64، ص 193 - امام حسين عليه‌السلام آفتاب تابان ولايت : ص 272.

33- پاداشها و كيفرها رويت ها و حكايت ها : ص 138.

34- جنگ جوان : ص 139.

35- خزينه الجواهر آيت الله شيخ على اكبر نهاوندى : ص 314.

36- خزينه الجواهر : ص 318.

37- سلك السلوك : ص 47 - زمزمه هاى زندگى : ص 9.

38- شيخ بهائى رحمه الله عليه.

39- بحارالانوار : ج 71، ص 89 - زمزمه هاى زندگى : ص 57.

40- روضه المذنبين : ص 54 - زمزمه هاى زندگى من : ص 73.

41- داستانهائى از اصول كافى : ج 1، ص 39.

42- لطيفه ها و داستانها : ص 61.

43- لطيفه ها و داستانها : ص 74.

44- ثواب الاعمال : ص 206 - زمزمه هاى زندگى : ص 120.

45- كتاب توحيد : ص 34.

46- توحيد : ص 41.

47- تفسير قمى : ج 1، ص 86 : توحيد ص 141.

48- سوره تحريم : آيه 11.

49- عوامل كنترل عرائز در زندگى انسان : ص 20.

50- داستانهاى عبرت انگيز : ص 230 - خصال : ص 217 - شنيدنى هاى تاريخ : ص 82.

51- داستانهايى عبرت انگيز آيت الله طهرانى : ص 72.

52- داستانهاى عبرت انگيز : ص 238.

53- لطيفه هاى گريان : ص 56 - روزنامه همشهرى : 8/4/74.

54- لطيفه هاى گريان : ص 56 - پيام سوره حمد : ص 105.

55- لطيفه هاى گريان : ص 57.

56- داستان هاى عرفانى : ص 110.

57- سوره رحمن : آيه 29.

58- اخلاق و احكام شهيد دستغيب : ص 430 - بهشت جاويدان : ص 219.

59- راهنماى خوشبختى : ص 194.

60- سوره قمر : آيه 55.

61- خزينه الجواهر : ص 326.

62- خزينه الجواهر : ص 555.

63- خزينه الجواهر : ص 718.

64- ارشاد القلوب : ص 251.

65- ارشاد القلوب : ص 256.

66- ارشاد القلوب : ص 269.

67- ارشاد القلوب : ص 274.

68- شنيدنى هاى تاريخ مرحوم فيض كاشانى : ص 400.

69- همان مدرك : ص 401.

70- شنيدنى هاى تاريخ : ص 406.

71- شنيدنى هاى تاريخ : ص 22.

72- شنيدنى هاى تاريخ : ص 44.

73- ارشاد القلوب ديلمى : ص 283.

74- ارشاد القلوب : ص 335.

75- ارشاد القلوب : ص 440.

76- شنيدنى هاى تاريخ : ص 63.

77- شنيدنى هاى تاريخ : ص 74.

78- قسمتى از كتاب پاسخ به پرسشهاى مذهبى شما : ص 51.

79- منهاج السرور : ص 137.

80- منهاج السرور : ص 139.

81- منهاج السرور : ص 141.

82- شنيدنى هاى تاريخ : ص 87.

83- شنيدنى هاى تاريخ : ص 98.

84- شنيدنى هاى تاريخ : ص 103.

85- شنيدنى هاى تاريخ : ص 261.

86- شنيدنى هاى تاريخ، فيض كاشانى : ص 265.

87- ارشاد القلوب ديلمى : ص 510.

فهرست مطالب

[91 : با خداى خود به مناجات پرداختم 2](#_Toc383090367)

[92 : خدايا اگر عمر ما باقى مانده است 3](#_Toc383090368)

[93 : خداوند به يكى از پيامبران وحى كرد 5](#_Toc383090369)

[94 : خداوند به پيامبر عليه السلام خطاب كرد 6](#_Toc383090370)

[95 : تو را از مقام و درجه ات ساقط مى كنم 7](#_Toc383090371)

[96 : دو قضيه در بصره 7](#_Toc383090372)

[97 : از باغهاى بهشتى بخوريد 8](#_Toc383090373)

[98 : با نور خدا گوش و چشم و دلشان باز مى گردد 9](#_Toc383090374)

[99 : سنگ از خوف خدا گريه مى كرد 11](#_Toc383090375)

[100 : چرا نزد ما نيامدى 12](#_Toc383090376)

[101 : يك خصلت در من است 13](#_Toc383090377)

[102 : من آن خداوندم كه... 14](#_Toc383090378)

[103 : بچه اى به پاكدامنى يوسف شهادت داد 15](#_Toc383090379)

[104 : علاقه به خدا 15](#_Toc383090380)

[105 : من به خدا حسن ظن دارم 16](#_Toc383090381)

[106 : از جانب خداوند است 18](#_Toc383090382)

[107 : برهان نظم و اثبات وجود خدا 19](#_Toc383090383)

[108 : همه حروف اسماء الله است 21](#_Toc383090384)

[109 : اميد به كرم او داريم 23](#_Toc383090385)

[110 : بلاها ماءمور رجوع ما به پروردگار است 23](#_Toc383090386)

[111 : خدا هرگز غايب نيست 24](#_Toc383090387)

[112 : سخن خدا با بندگان 26](#_Toc383090388)

[113 : صفاتى كه خدا به بندگان خويش مى دهد 27](#_Toc383090389)

[114 : هر كس با هشت طايفه بنشيند خدا... 27](#_Toc383090390)

[115 : هر كس به خدا توكل كند در امان خواهد ماند 28](#_Toc383090391)

[116 : هر چه خدا خواست همان مى شود 29](#_Toc383090392)

[حكايتى از آيت الله بهاء الدينى 30](#_Toc383090393)

[117 : هدف او خدا نبود 31](#_Toc383090394)

[118 : مناجات امام حسين عليه السلام با خدا 31](#_Toc383090395)

[119 : خداوند متعال با تو چه كرد 32](#_Toc383090396)

[120 : خدا اينها را مى داند 33](#_Toc383090397)

[121 : اى موسى به خدا بگو روزى تو را نمى خواهم و... 33](#_Toc383090398)

[122 : مى ترسم لذت آب، مرا از لذت ذكر باز دارد 35](#_Toc383090399)

[123 : در همه حال خداوند را خداوند خود دانى 36](#_Toc383090400)

[124 : آن زن همنشين حضرت داود است 36](#_Toc383090401)

[125 : تا تو مى دانى كه من خداوند... 37](#_Toc383090402)

[126 : مناظره امام هشتم عليه السلام با منكر خدا 38](#_Toc383090403)

[127 : با اين ذكر گوهر پيدا شد 39](#_Toc383090404)

[128 : زير ناودان طلا گفت 40](#_Toc383090405)

[129 : شما دورغش را بپذيريد و در بهشت جاى دهيد 40](#_Toc383090406)

[130 : عظمت هاى خدا در آسمانها 41](#_Toc383090407)

[131 : انسان به ماوراء ماده و عالم ارواح بى خبر است 42](#_Toc383090408)

[132 : دانيال مى داند قدرت شير خداست 43](#_Toc383090409)

[133 : بهشت منهاى خدا زندان و جهنم است 44](#_Toc383090410)

[134 : خداوند فرمود : اى موسى من مريض شدم 45](#_Toc383090411)

[135 : روح او را براى من بياور 46](#_Toc383090412)

[136 : حضرت نوح مى فرمايد : خداوند از من سوال نمود 47](#_Toc383090413)

[137 : پدرم گفت : به ياد خدا باش خدابه تو كمك مى كند 48](#_Toc383090414)

[139 : خداى تعالى مى فرمايد... 48](#_Toc383090415)

[139 : خداى مى خواهد از من دستگيرى كند 49](#_Toc383090416)

[140 : آيا در راه ما پولى به نيازمندى دادى 50](#_Toc383090417)

[141 : خدايا آرزو را از او بگير 50](#_Toc383090418)

[142 : هر روز خدا در كارى است يعنى چه 51](#_Toc383090419)

[143 : براى خدا خودش را از معصيت حفظ كرد 52](#_Toc383090420)

[144 : دوست، نزد دوست است 53](#_Toc383090421)

[145 : عوج بن عنق مخلوق عجيب خدا 54](#_Toc383090422)

[146 : خداوند مورچه را به سخن در آورد 55](#_Toc383090423)

[147 : پاداش يكصد سال عبادت برايت نوشتيم 57](#_Toc383090424)

[148 : خداوند به يكى از انبيا وحى كرد 57](#_Toc383090425)

[149 : چنين كردم تا خداوند آتش جهنم را از من دور كند 58](#_Toc383090426)

[150 : خدا مى فرمايد : به عزتم سوگند... 59](#_Toc383090427)

[151 : عابدترين اهل زمين 59](#_Toc383090428)

[152 : تو بهترين مردم هستى 60](#_Toc383090429)

[153 : خدا مرا دوست مى دارد 60](#_Toc383090430)

[154 : خداوند او را بيش از ما دوست دارد 61](#_Toc383090431)

[155 : روزى رسان باقى است 61](#_Toc383090432)

[156 : باد گفت به اذن خدا جور را برده ام 62](#_Toc383090433)

[157 : يكى از اخلاق هاى خدا صبر است 63](#_Toc383090434)

[158 : من از شما راضى هستم 64](#_Toc383090435)

[159 : بدون حساب وارد بهشت مى شويم 64](#_Toc383090436)

[160 : بهاء بهشت عفو و گذشت است 65](#_Toc383090437)

[161 : آيا سجده براى غير خدا جايز است 66](#_Toc383090438)

[162 : اعتقاد فوق العاده اى به خدا داشت 68](#_Toc383090439)

[163 : هاتفى به حاتم اصم گفت 70](#_Toc383090440)

[164 : ديگر جز خداى عزوجل براى خود پناهى نمى بينم 72](#_Toc383090441)

[165 : سخن خدا با حضرت يعقوب 74](#_Toc383090442)

[166 : خدا را قسم مى داد كه مولايش او را نزد 74](#_Toc383090443)

[167 : زيرا خدا همنشين من است 74](#_Toc383090444)

[168 : سخن شيطان با خدا 75](#_Toc383090445)

[169 : براى خوردن نان مناجات را قطع كرد 76](#_Toc383090446)

[170 : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در معراج با خدا سخن گفت 76](#_Toc383090447)

[پی نوشت ها : 80](#_Toc383090448)

[فهرست مطالب 84](#_Toc383090449)